نعم بالبرق شمس الضحى | وليكنه الحكم ما صفا لا | انا ما البسام ... بطيخه | لانه يرم بغير جاني جرحه | وقائل لم حجبت الورد بعتقة

كانما الاغصان لما انثنت | امام بدر التم في غيهبه | نبت مليك خلف شباكها | تعوجت منه على موكبه

بعض فهوى في خدوع الابدع | عاورق البحار اول طالع | كان شعاع الشمس في كل غدوة | ترى ... يا قوت | في صحن خدود ... مسوت | اماري الورد ...

حلت طبقا فوق جبا اديم | ترتن عليه جانت لولوا | كان الثريا صدر باز محلق | ساحبه لا يبدو ... | يحجد ... ظلام الدجى زنجي | كجمرة صبح في عجبه | بمسكه في الوذره ... | انظر الى حسن هلال بدا

دهرني طيبها ... | لا تبصم يغني الخمر كم | تركت طيب ... نيهم | دم ود ... | وكانا قمح ولا تبح | فتنا ... | رق الزجاج وراق الخمر

بنت الصبح في الدجى فاشتفيها | حمرة ترك الحكيم شعفيها | لست ادري ارقه وصفاء | هي في كاسها ام الكاس فيها

فلاقت رماهن الصدور | وشعون ما دورت ام قرود | ديال وجنات ... ام شفور | فاتهض بنا الانجم ... | وعسكر الحكيف ... | اماري ...

والله ما ادري باي صفاته | ملك القلوب فاوقعت في اسره | ابوجهه ام شعره ام نحره | ام ثغره ام ردفه ام خصره

انا شمس في الضحى ... | الوف الشمس ... | لست ابني ... | مالهذا ... | ماذا لنا فاصبر كيف ... | ورادان ... | جرلع ... | وحصم ...

ككتاب علم للاديب مؤانس ومؤدب ومبشر ونذير

ذلك تقدير العزيز العليم

اذا قل مال المرء قل حياؤه وضاقت عليه ارضه وسماؤه

واصبح لا يدري وان كان حازما اقدامه خير له ام وراءه

ان المشيب رداء الحزن والاوقار

كالشباب رداء اللهو والطرب

[illegible]

إن تحجب ... [illegible]
والدار ... [illegible]

دعي ... [illegible]
[illegible]

دانٍ ... [illegible] وأهوى دياركم
[illegible]

[illegible]
فاني الى نحو الحبيب [illegible]

قد كنت أهوى أن أشاطرك الردى لكن أراد الله غير مرادي
لا تنفد الدمع الذي ابكي به ان الفؤاد له من الامداد

حتى [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] فوق الجباه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ولو اني صحبت في كل نعمة لما وازنت [illegible]
وكانت لي الدنيا وملك الاكاسرة اذا لم تكن عيني تشاهدك ناظره

يا رب الجناب [illegible]
[illegible] جميع المذاهب

قد ترك [illegible] حتى
زعم القوم [illegible] راهب

لها كفن [illegible] في ضعيف
[illegible] الردف [illegible]

[illegible] اذا ذكرت [illegible]
دقيقة [illegible] تقدم

از جوامد و مشتقات که بین الناس کثیر الوقوع است بعدد حروف تهجی و منازل
قمر شمسی ترتیب و بیست و هشت کتاب هر کتابی مرتب بر سه باب وانه الموفق المعین و علیه التکلان
کتاب الهمزة باب الهمزة المفتوحة ا آبکی گریزنده ؛ آتش برده کار ؛ آجر خشت پخته
آجله آن جهان ؛ آجن آب متغیر ؛ آخر دیگر ؛ آخته فراگرفته ؛ آخر واپسین
آخرت آنجهان ؛ آدم مردم گندم گون ؛ آس مورد ؛ آفت بلای ؛ آفات جمع
آکل خورنده و خورد ؛ آلت دستافزار ؛ آل سراب و خویشان ؛ آل یس خاندان
رسول م ؛ آمر فرماینده ؛ آمین همچنین باد ؛ آن و آنفا اکنون ؛ آنف تنگ دارنده
ورام ؛ آنک سرب سیاه ؛ آیه نشان و حرفهای قران ؛ آیات جمع آیه و آیات محکمات
ان آیتهایی که تغییر در تحمل نبود ؛ آیات متشابهات ان آیتها که بعضی را نه ؛ و من الکلمی آب
آب چراگاه ؛ آبا پدران ؛ اب پدر ؛ اباق گریزنده ؛ و من الکنا ابو البشر آدم
ابویحیی ملک الموت ؛ ابوالقاسم محمد ص ؛ ابوالحسن و ابوتراب امیرالمومنین علی ع
ابوالفرس م ؛ ابوالکرب یافث ؛ ابوالحنه عام نامهای پسران نوح ع ؛ ابومره
ابلیس علیه اللعنه ؛ ابومیمون چلپی ؛ ابومنصور شهد ؛ ابوسایغ پالوده ؛ ابونافع سرکه
ابوکامل گوشت ؛ ابوجابر نان ؛ ابونعیم نان سپید ؛ ابوالغیث و ابوالحیات آب
ابورجا اسفره ؛ ابوجامع خوان ؛ ابوالادهم دیگ ؛ ابوحنیفه دیگ ؛ ابوالانیس شیر

ابو الشکر شکر ◦ ابو الاسره دوشاب ◦ ابو مطر زراب ◦ ابو مونس شمع ◦ ابو اللهو طنبور ◦
ابو الغصن دینار ◦ ابو الکعاب مریم ◦ ابو المنی رسول دعوت ◦ ابو المنزل میزبان ◦ ابو قلمون
رنگارنگ ◦ ابو طالب و ابو نعقه ذهب ◦ ابو المحاسن زرهستر ◦ ابو ایوب شتر ◦ ابو الحجاج پیل
ابو الحارث شیر ◦ ابو الحکم یوز ◦ ابو قیس شغال ◦ ابو جعده گرگ ◦ ابو خالد سگ ◦ ابو الحصین
روباه ◦ ابو خداش گربه ◦ ابو الحسن طاووس ◦ ابو الغیثم کرکس ◦ ابو القعقاع کلاغ ◦
ابو الیقظان خروس ◦ ابو الاخبار هدهد ◦ ابو جعفر مس ◦ ابو هاشم جعل ◦ ابتر بی فرزند
و بی چیز و دم بریده ◦ ابدا همیشه ◦ آباء جمع ◦ ابرص پیسی ◦ ابعد خویش دورتر ◦ ابقی باقی‌تر
ابقع کلاغ پیسه ◦ ابکم گنگ ◦ بکم جمع ◦ ابلج نیکوروی ◦ ابرش شتر دو رنگ پیسه ◦ ابابیل
مرغ اصحاب فیل ◦ اباییل جمع ت اتان ماده خر ◦ اتن جمع ◦ اتلع دراز گردن ◦
اتقی پرهیزکارتر ث اثام عقوبت ◦ اثر نشان و خبر رسول ◦ آثار جمع ◦ اثیم بزه‌کار
ج اجدر سزاوارتر ◦ اجدع بریده بینی ◦ اجدل چرغ ◦ اجذم بریده دست ◦
اجر مزد ◦ اجور جمع ◦ اجرب گرگین ◦ اجرد اسب خرد موی ◦ جرد جمع ◦ اجل مان مرگ
آجال جمع ◦ اجل بزرگوار ◦ اجمع همه ◦ اجمعون جمع ◦ اجنب اجنبی بیگانه ◦ اجانب جمع ◦
اجوف بزرگ و میان تهی ◦ اجهر روز کور ◦ اجیر مزدور ◦ اجرا جمع ح احد یکی و روز یکشنبه
آحاد جمع ◦ احمد ستوده ◦ احمر سرخ ◦ احمق کالیو ◦ احور آنکه سفیدی چشم او سخت سفید باشد ◦

و سیاهی سخت سیاه ◦ احول کژ چشم ◦ احوی سیاه لب خ اخ برادر ◦ اخوه و اخوان جمع ◦
اخبث پلیدتر ◦ اخرس گنگ ◦ اخراس جمع ◦ اخراق دریده گوش و آنکه هیچ کار نتواند کردن ◦
اخرم بریده بینی ◦ اخشم آنکه بوی نشنود ◦ اخصر کوتاه‌تر ◦ اخضر سبز ◦ اخفش خرد چشم
و بدبین ◦ اخمص میان پای ◦ اخیف آنکه یک چشم سیاه و دیگر سبز د ادات دست افزار ◦ ادوات
جمع ◦ ادب فرهنگ ◦ آداب جمع ذ اذان و اذین بانگ نماز ◦ اذفر مشک تیز
بوی ر اراجیف چیزهای دروغ ◦ اراک مسواک ◦ ارب حاجت ◦ اربع و اربعه چهار ◦
اربعا چهارشنبه ◦ اریج بوی خوش ◦ ارجل بزرگ پای ◦ فرس ارجل اسبی که یک پای سفید دارد
ارذل خوارتر ◦ اراذل جمع ◦ ارش آنچه واجب شود در جراحت ◦ ارض زمین ◦ ارضون
و ارضات و اراضی جمع ◦ ارضه خوره ◦ ارطات درخت سنجد ◦ ارفع بلندتر ◦ ارقش مار پیسه ◦
ارقم مار سیاه ◦ ارمد چشم درد رسیده ◦ ارمل فقیر ◦ ارمله زن بیوه ◦ ارامل جمع ◦ ارنب
خرگوش و نرمی بینی ◦ ارانب جمع ◦ ارومه بیخ درخت ◦ آری انگبین ◦ اریب خردمند ◦
اریکه تخت آراسته ◦ ارائک جمع ز ازلیت وقت ◦ ازرق سبز چشم ◦ ازفه روز رستخیز ◦
ازل همیشه ◦ آزال جمع ◦ ازهر سفیدی روشن و یوم الازهر روز آدینه ◦ ازهران خورشید و ماه ◦
زهرا لقب فاطمه و زهراوین سوره البقره و آل عمران ◦ ازیب حرامزاده ◦ ازیز
بانگ جوشیدن دیگ و روس س اساس و اس بنیاد ◦ اسباب السموات درهای آسمان ◦

اسباط فرزندان یعقوب ع • اسحم سیاه • اسیر تیر • اسود واسود واساود جمع • اسف غمگین اسف
اندوه • اسفل فروتر • اسقف ترسا • اسفاط فرومایگان • اسمر گندم گون • اسود سیاه • اسیر دستگیر
کرده • اسرا جمع اسیر • اسارى جمع الجمع • اسیل روی کشیده • ش اشج شکسته سر • اشجع دلیرتر
اشد سخت تر • اشراس الف عقدهای رودهٔ ستبر • اشرف بزرگوارتر • اشعث ژولیده
موی • اشقر اسپ سرخ موی • اشقر مردم سرخ موی و اسب بور • اشقی بدبخت تر • اشهب
اسپی که سفیدی بر وی غلبه دارد و بعضی خنگ • اشهل میش چشم • ص اصعل خرد سر •
اصعر کژ گردن • اصغر خردتر • اصفر زردتر • اصهب سرخ گون • اصم کر • صم جمع • اصل
بیخ هر چیزی • اصول جمع • اصلع دارغ سر • اصیل هنگام آیی و نزدیک فرو شدن آفتاب
اصل جمع • آصال جمع الجمع • ض اضحات قربانیها • اضحی واضاحی جمع • یوم الاضحی دهم ماه
ذوالحجه • اضراس الحکم دندانهای خرد • اضمر باریک میانه تر • اضعاف کتاب میانه نامه •
اضغاث واحلام خوابهای شوریده • ط اطرش کر • اطلس تیره گون • اطراف کناره‌های چیزی چون
دست و پای • اطیب پاکیزه‌تر • اطیط بانگ ناقه و محمل و پالان • ظ اظفر دراز ناخن
اظفار دایها • اظلاف ناخن گاو • ع اعجز عاجزتر و بزرگ سرین • اعجف لاغر • اعجم بسته زبان •
اعاجم جمع • اعراب اهل بادیه الواحد اعرابی • اعاریب جمع الجمع و برلله اعراب جمع
عرب است • اعرج لنگ • اعراف بالای جنه والنار • اعرف شناخته تر • اعسر دشوارتر •

اعز عزیزتر • اعشی شب کور • اعصم دست سفید • اعظم بزرگتر • اعلا برتر • اعالی جمع •
اعمش آنکه بد بیند و دایم از چشم او آب آید • اعمی نابینا • اعنق دراز گردن • اعوج کژ • اعور
یک چشم • اعین فراخ چشم • غ اغبر وغبرا گردآلود • اغمش آنکه بد بیند و دایم از چشم او آب رود
اغلب سطبر گردن • اغلف ختنه ناکرده • ف افاک سخت دروغ گوی • افضل فاضل‌تر •
افطس پهن بینی • افلاذ پاره‌ها • افلج گشاده دندان • افوه فراخ دهن • ق اقرب
خویش نزدیکتر • اقارب جمع • اقسط راست‌تر و بهتر • اقصر کوتاه‌تر • اقصی دورتر • اقطع
پلنو • اقطع بریده • اقوم راست‌تر و بهتر • ک اکابر بزرگان • اکاسره واکسر جمع • اکاسره
خسروان الواحد کسری • اکاف پالان خر • اکال اسپ رخوار • اکبر بزرگتر • الله اکبر خدا بزرگتر است •
اکحل سیاه پلک • اکدر تیره رنگ • اکرم بزرگوارتر • اکرمون جمع • اکسح لنگ • اکمه
آنکه نابینا از مادر زاده • ل الثغ آنکه سین را تا گوید و راء را لام گوید • الحی بزرگ ریش •
الد سخت خصومت • الف هزار • الاف جمع • الکن بسته زبان • الله خدای سبحانه و تعالی •
الم درد • آلام جمع • المعی آنکه آنچه اندیشه کند چنان شود • الوک پیغام • الیه دنبه •
الیف هم نشین • الیم دردناک • الیل تاریک • م امارت نشان • امارات جمع • امام پیش
امانت زنهار • امثل راست‌تر و پاکیزه • اماثل جمع • آخر پایان کار • امر فرمان و کار •
امور جمع • امرد بی ریش و درخت بی برگ • مرد جمع • امر تلخ‌تر • امس دی • امل امید •

آمال جمع امل چیزی از. امیر فرمان روا. امر جمع امور کار. آماد جمع. امین استوار. امنا
جمع. آمین همچنین باد اوای خدای اجابت کن ن اناب شک. انات زن آهسته.
انام آفریدگان لا واحد له من لفظه ولا جمع. انصار یاران رسول که از مدینه بودند. انف بینی
انف جمع. انفس نفیس تر. انمر پلنگ رنگ. انمله سر انگشت. انامل جمع. انیاب چهار دندان
پیش. انیث نرم آهن. انیس مونس. انقی پاکیزه. انیق خوش آینده. انین ناله و
اواب تکیه به هر چیزی با خدای عز و جل بازگردد. اوابد رمندگان و فرس الاوابد یعنی اسبی که بدو [illegible]
اوان هنگام. آوان جمع. اواه آنکه آوه بسیار کند از بیم خدا تعالی. اوباش
و فرومایه ناکسان. اوحد الدهر یگانه روزگار. اورق خاکستر گون. اوسط میانه و بهتر.
اوفر افزون تر. اول نخستین و روز یکشنبه. اولون و اوایل جمع. اول [illegible] پریره. اولیا
سزاوار تر. اولی بست تر. اهل کرده و خاندان و سزاوار. اهلون و اهالی جمع. اهل
التقوی و اهل المغفرة او سزاوار آنست که او را بترسند و سزاوار آنست که ترسنده را
بیامرزد. و اهل الکتاب جهودان و ترسایان. و اهل الرده کسانی که از دین برگشتند
بعد از وفات رسول. اهون آسان و روز دوشنبه. اهیف میان باریک ی
ایام معلومات ده روز اول ماه ذی الحجه. ایام معدودات ایام تشریق سه روز تشریق است بعد از عید
قربان یازدهم و دوازدهم و سیزدهم. ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه. ایسر آسان تر جمع

ایسر

ایسر دست چپ و آسان تر. ایکه بیشه. ایم مار. ایم سپوزه. ایامی جمع. ایمن دست راست
باب الهمزة المضمومة ب ابنه علت و شاخ. ابهت شکوه ت اترج ترنج ث
اثفیه دیگ پایه. اثافی جمع ج اجاج آب شور و آب تلخ. اجرت مزد. اجاص آلو
ح احدیک یک. احجیه معما. احاجی جمع. احدوثه سخن. احادیث جمع خ اخت خواهر.
اخوات جمع. اخدود مغاک. اخوت برادر شدن د ادره غر ذ اذن و اذن گوش
آذان جمع. اذن خوش شنود ر ارجوان ارغوان و گل سنه بنفشه. ارزیز ارجوزه شعر کوتاه
س اسد نام شیر. اسبوع هفته. استاد و [illegible] جمع. اسره [illegible]
اسطوانه ستون. اسطوانات جمع. اسطرلاب [illegible] اساطیر جمع. اسقف زاهد ترسایان
اسکفه آستانه در. اسلوب گونه. اسالیب جمع. اسلیم رگیست میان بنصر و خنصر بر پشت دست
اشنان اشنان فروش ص اصبوحه بامداد ض اضحوکه چیزی که مردم از آن خندند. اورده
اضحیه آنچه قربان کنند ط اطروش گران گوش ع اعجوبه شگفت آورنده. اعاجیب جمع
غ اغنیته توانگری. اغلوطه آنچه مردم را بغلط افکند ف افعوان مار. افق کناره آسمان
افحوص آشیانه ق اقحوان بابونه. اقاحی جمع ک اکذوبه دروغ. اکاذیب جمع. اکل
بار درخت. اکله لقمه و غیبت ل الفت دوستی م ام مادر و اصل هر چیزی. امهات
جمع. امات جمع. امهات آدمی را گویند و امات بهایم را. ام الولد مادر فرزند.

هو الموفق و المعین

وام جایگاه بر از پیر نویسند قوله تعالی فامه هاویة ای مسکنه النار ومن الکنی ام النجوم آسمان • ام
السرار کاکشان • ام القری آتش • ام القری مکه • ام الکتاب لوح محفوظ • ام القرآن سوره
فاتحه • ام الفضائل علم • ام العیال کسی که عیال دارد و چه مرد بود و چه زن • ام المثوی و ام المنزل
میزبان چه مرد و چه زن • ام الطعام گندم • ام الدماغ جای مغز سر • امه گروه و پیشوای دین
و هنگام • امم جمع • امومت مادر گشتن • امّی نانویسنده و آنکه از مکه بود • امیون جمع • امنیه
آرزو و دروغ • امانی جمع ن انبوب میان بند نیزه و بند دیگر • انابیب جمع • انثی
ماده • انثیان هر دو گشن و هر دو خایه • انس خرمی و آرام شدن • اوقیه چهل درم سنگ
گویند هفت دینار و نیم و در قول طبیبان ده درم سنگ • اواقی جمع • اواری آخر بستن •
درین چون • اوّل جمع • اویس نام گرگ ه اهبه ساز راه ی ایّل بز کوهی باب الهمزة
المکسورة ب ابا سر باز زدن • ابانت جدا کردن • ابتداع چیزی نو پدید
آوردن • ابتغا جستن • ابتلاع فرو بردن • ابتلال تر کردن • ابتلا آزمودن • ابتهاج شاد
شدن • ابتیاع خریدن • ابتدا آغاز کردن • ابداع نو پدید آوردن • ابراز پیدا کردن •
ابراد خنک کاری کردن • ابرار سوگند راست آوردن • ابراز پیدا آوردن • ابرام ستوه
آوردن و سخت تافتن • ابره سوزن گر • ابریسم ابریشم • ابریسمی ابریشم فروش • ابریق
آب دستان • اباریق جمع • ابش رمه داران • ابصار دیدن • ابطال باطل کردن •

ابعاد دور کردن

ابعاد دور کردن • ابغاض دشمن داشتن • ابقا باقی داشتن • ابکا گریانیدن • ابکار بامداد کردن •
ابل نام شتران • آبال جمع • ابلی شتردار • ابلا آزمودن • ابلاس اندوهگین شدن و نومید گردانیدن
و نعمت دادن • ابلاغ رسانیدن • ابلیس نام مهتر دیوان • ابالسه جمع • ابن و ابنم پسر •
ابنا و بنون جمع • ومن الکنی ابن جلا شناخته هر کس • ابن السبیل راه گذری • ابن الارض
غریب • ابن الحرب مرد جنگی • ابن اللیل دزد • ابن مخاض شتر یکساله • ابن لبون شتر دوساله
ابنه دختر • ابنة الکرم می • ابهام انگشت نر و پوشیده گذاشتن ت اتمام تمام کردن •
اتحاد یکی شدن • اتحاف تحفه دادن • اتخاذ فرا گرفتن • اتصال پیوستن • اتعاظ پند پذیرفتن
اتقان کاری محکم کردن • اتکا تکیه کردن • اتلاف هلاک کردن ث اثابت
پاداش دادن • اثبات بر جای داشتن و نام کسی در دیوان ثبت کردن • اثرث ن •
آثار جمع • اثقال گران کردن • اثم گناه و زنا و می • آثام جمع • اثمار میوه دار گردانیدن •
اثمد سرمه • اثنان و اثنتان دو و یوم الاثنین روز دوشنبه ج اجارت زنهار خواستن
اجازت روا داشتن • اجاص آلو • اجاعت گرسنه شدن • اجراد دلیر شدن. اجماع
فراهم آوردن • اجهاد کوشیدن • اجحام واپس داشتن • اجحاف نقصان کردن •
اجلاس نشانیدن • اجلال بزرگ داشتن • اجماع اتفاق کردن • اجهار آشکار کردن ح
احالت حواله کردن • احاطت گرد چیزی بر آمدن • احباب دوست داشتن • احباس

جبر کردن • احتجاب در پرده شدن • احتجاج حجت آوردن • احتراز پرهیز کردن • احتراف پیشه
ور شدن • احتراق سوخته شدن • احترام حرمت داشتن • احتثاث شتابیدن • احتشام
مزد حشم دادن • احتضار حاضر شدن • احتقار حقیر داشتن • احتقان حقنه کردن • احتکار
نگه داشتن غله باشید • تنگی احتمال بار کشیدن • احتیاج نیازمند شدن • احتیاط باستواری
فرا گرفتن • احجاج بحج فرستادن • احجام وا ایستادن • احداث نو کردن • احدی تانیث
آمدن • احراق سوختن • احرام حرام کردن و بستن احرام در حج • احزان اندوهگین کردن •
احسان نیکوی کردن • احصا شمردن • احصار زندان کردن • احصار باز داشتن • احضار حاضر کردن •
احکام استوار • احلاس پوشیدن • احلاف سوگند دادن • احلال حلال کردن • احلیل
سوراخ ذکر • احناث سوگند دروغ • احنه کینه • احیا زنده کردن خ اختبار آزمودن •
اختتام ختم کردن • اختراع نو پیدا آوردن • اختزان در خزانه نهادن • اختصار کوتاه
کردن • اختصام با یکدیگر خصومت کردن • اختلاف با یکدیگر خلاف کردن • اختطاف
ربودن • اختلاط بهم آمیختن • اختیار برگزیدن • اخدام کسی را خادم کسی کردن
و کسی را خادمی دادن • اخراب ویران کردن • اخراج بیرون کردن • اخراس گنگ
کردن • اخطاط خط کردن • اخطار در خطر انداختن • اخلاص خالص کردن • اخلاف
وعده خلاف کردن • اخلاق کهنه پوشیدن • اخماد آتش فرو کردن • اخماس پنج پنج شدن

ادارت

د ادارت گردانیدن • ادام نان خورش • ادم جمع • ادامت دایم شدن • ادامت دایم
داشتن • اداوه مطهره • ادبار پشت بدادن • ادخال در آوردن • ادراج پیوسته گردانیدن
حق • ادراک دریافتن • ادراک نیک دریافتن • ادعا دعوی کردن • ادلا فرو گذاشتن •
ادلال ناز کردن • ادمان پیوسته کاری کردن • ادهان خویشتن را بروغن چرب کردن ذ
اذلال خوار کردن • اذن فرمان و دستوری ر ارافت رحمتی • ارب و اربه حاجت
ارتثاث خسته که در وی جان بود از جنگ گاه برداشتن • ارتجال بدیهه گفتن • ارتشا
رشوت ستدن • ارتضاع شیر خوردن • ارتعاد و ارتعاش لرزیدن • ارتفاع بلند شدن •
ارتقا به بالا بر شدن • ارتکام بر هم نشستن • ارتهان گرو ستدن • ارتیاب بشک شدن •
ارث میراث • ارجاف خبر دروغ افکندن • ارسال فرستادن • ارصاد نگهبان گرفتن •
ارضا خشنود کردن • ارضاع شیر دادن • ارعا گوش فرا داشتن • ارم نام پدری و دولتی بینید
باغ شداد است • ارهان گرو گرفتن ز ازدیاد افزون کردن و افزون شدن ازرا حقیر
داشتن • ازاله دور کردن • ازدحام انبوه شدن • ازرار دکمه کردن جامه • ازعاج از جای برکندن •
ازلاف نزدیک گردانیدن س اسائت بدی کردن • اسالت روان کردن • اسامت
و چرانیدن • اسبات مردن • اسباغ تمام کردن • اسبال فرو گذاشتن • استتار بچادر پنهان شدن •
استبداد بخودی خود کار کردن • استبدال بدل کردن • استبرق دیبای ستبر • استبعاد دور شدن •

ودوری جستن. استثقال گران داشتن. استجاب برگزیدن. استحسان نیکو شمردن. استحقار
حقیر کردن. استحقاق سزاوار شدن. استحکام استوار شدن. استخلاف برکنده داردن. استحلال
بحلی خواستن. استخفاف خوار شمردن. استخیار برزم داشتن. استخراج بیرون کردن و آوردن.
استخدام خدمت کردن. استخفاف سبک داشتن. استدراج اندک اندک بنده را
خدای تعالی بعذاب نزدیک گردانیدن. استدراک دریافتن. استدلال دلیل گرفتن. استدامت
دوام خواستن. استدانت وام خواستن. استدعا درخواستن. استذلال خوار کردن. استراحت
بر آسودن. استراق گوش فرا داشتن. اسرائیل لقب یعقوب ع بمعنی عبد الله. استرخا سست شدن
استرشا رشوت خواستن. استرضاع دایه خواستن. استرضا خشنودی خواستن. استرقا افسون
خواندن. استرذال بفرو گزیدن و برگزیده داشتن. استسعا کار کردن خواستن. استشفا
شفا خواستن. استصواب طلب صواب کردن. استطعام طعام خواستن. استظهار زور. استعانت
یاری خواستن. استعاره عاریت خواستن. استعجاب شگفتی نمودن. استعجال شتافتن.
استعداد کاری خواستن. استعطاف طلب مهربانی کردن. استعظام بزرگ شمردن و تکبر
کردن. استعلا بلند شدن و غلبه کردن. استعلام آگاه کردن و خواستن. استغفار آمرزش خواستن
استغنا بی نیاز شدن. استفتا فتوی خواستن. استفتاح طلب نصرت کردن. استفاده فایده گرفتن.
استفهام طلب مفهوم کردن. استقا آب گرفتن. استقامت راست شدن. استقبال پیشواز شدن.

استقذ

هو المعین

استقذاف دشنام دادن خواستن. استقرار در شهر گردیدن. استقراض وام خواستن. استقصا
جهد کردن. استقلال به یاری کسی کاری کردن. استکانت فروتنی کردن. استکبار کبر
کردن. استکتاب طلب نوشتن. استکثار بسیار خواستن. استکراه اکراه. استلام بسودن حجر الاسود
استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن. استلقا به پشت باز خفتن. استمالت بسوی خویش
چسبانیدن. استماع گوش فرا داشتن. استمداد مدد خواستن. استمساک چنگ در زدن
استمطار باران خواستن. استنجا پاک کردن مقعد به آب یا بسنگ یا بکلوخ. استنشاق آب در بینی
کردن. استنکاف ننگ داشتن. استوا راست شدن. استیصاف طلب وصف کردن
استیصال از بیخ بر کندن. استیفا تمام بستدن. استیناس انس گرفتن. استیلا دست یافتن.
استهام با یکدیگر قرعه انداختن. استهزا مسخرگی کردن. استهداف نشانه چیزی شدن.
استهلاک هلاک کردن. استهلال ماه دیدن خواستن و بانگ کردن کودک در وقت زادن
اسخان گرم کردن. اسراج چراغ کردن و اسب زین کردن. اسرار نهان کردن. اسطاره افسانه
اساطیر جمع. اسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن. اسعاط دارو در بینی چکانیدن. اسعاف حاجت
روا کردن. اسفار از روز بر روشنایی کردن و روشن شدن. اسقا آب دادن. اسقاط افگندن
اسقام بیمار کردن. اسکات خاموش کردن. اسکار مست کردن. اسکان ساکن کردن. اسلام
مسلمان شدن. اسماع شنوانیدن. اسمال کهنه شدن جامه. اسمان فربه کردن. اسناد

پشت بچیزی باز زدن • اسهاب بسیار گفتن • اسهاد بیخواب کردن • اسهال زیر آمدن • اسهام
قرعه انداختن ش اشاعت آشکارا کردن • اشباع سیر کردن • اشبال مهر کردن • اشتباه ماننده
بچیزی ماننده بودن • اشتداد سخت شدن • اشتعال افروخته شدن • اشتقاق شکافتن
اشتکا گله کردن • اشتمال فرا رسیدن • اشتهار مشهور گشتن و شدن • اشتیاق آرزومند شدن
اشجان غمگین کردن • اشراب آمیختن • اشراک انباز آوردن • اشعار خون آلود کردن کوهان شتر
از سوی راست که بحرم فرستند • اشعال آتش افروختن • اشغال مشغول کردن • اشفاق مهربانی
کردن و ترسیدن • اشماس آفتاب درآمدن • اشماع چهار روشن کردن • اشمام بویانیدن
اشهاد گواه گرفتن ص اصابت رسیدن و صواب گفتن • اصبع انگشت • اصباع جمع صبع • اصباح بامداد
کردن • اصحاب رفیق گردانیدن • اصدار بازگردانیدن • اصغار خوار و کوچک کردن • آصار
جمع • اصرار بر او مست نمودن • اصطباح شراب بامداد خوردن • اصطباغ نان خورش کردن
اصطبار شکیبائی کردن • اصطبل جای ستور • اصطفا برگزیدن • اصطلاح با یکدیگر صلح کردن
اصطیاد صید کردن • اصلاح با صلاح آوردن ض اضائت روشن کردن • اضافت مهمان
کردن و نسبت کردن بچیزی • اضاقت تنگ کردن • اضجاع پهلو بر کسی نهادن • اضحاک
خندانیدن • اضرار زیان رسانیدن • اضراب روی گردانیدن • اضراس کند بدندان بریدن
اضرام آتش برافروختن • اضطجاع پهلو بر زمین نهادن • اضطراب سخت جنبیدن • اضعاف

افزون

افزون کردن و ضعیف کردن • اضلال گمراه کردن • اضمار در دل داشتن و باریک گردانیدن
اضجار تنگدل گردانیدن ط اطابت خوشبوی گردانیدن • اطاعت فرمان بردن • اطاقت
داشتن • اطالت دراز کردن • اطباق اتفاق کردن • اطراء ستودن • اطراب بطرب آوردن
اطراد روان گردانیدن • اطراف طرفه داشتن • اطراق سر در پیش افکندن • اطعام
طعام دادن • اطفاء فرو نشاندن • اطلاع دیده ور شدن • اطلاق رها کردن • اطماع
در طمع افکندن • اطناب دراز کردن ظ اظلال سایه افکندن • اظلام تاریک شدن
اظهار آشکارا کردن ع اعادت بازگردانیدن • اعانت یاری دادن • اعارت عاریت
دادن • اعتباد بنده کردن • اعتاق آزاد کردن • اعتبار عبرت گرفتن و اندیشه از پایان
چیزی کردن • اعتباط شتر کشتن بی علت • اعتداد از عدد در گرفتن • اعتدال راست کردن
اعتراف اقرار کردن • اعتزاز عزیز گردانیدن و عزیز شدن • اعتزال یکسو شدن • اعتصار عصیر
ساختن • اعتصام چنگ در زدن • اعتضاد بازو گرفتن • اعتکاف در مسجد ساکن شدن • اعتلاف
خوردن • اعتماد بر کسی تکیه کردن • اعتمار عمره بجای آوردن • اعتناز دیده ور گردانیدن
اعجاب شگفتی نمودن • اعجاف لاغر کردن • اعجال شتابانیدن • اعدام نیست کردن • اعذار
عذر درست خواستن • اعراج لنگ کردن • اعراس طوی و عروسی کردن • اعراض روی
گردانیدن • اعصار گردباد • اعطاء عطا دادن • اعطاب سبز کردن • اعلام نشان کردن و آگاهانیدن

اعنات در کاری افکندن که نتواند بیرون آمدن **غ** اغارت غارت کردن اغتباط
رشک بردن و شادمان اغتراب بغربت شدن اغتراف آب بدست گرفتن اغتصاب
ظلم کردن اغتسال بهمه اعضا شستن اغتیاب غیبت کردن اغرار افغانیدن اغراب
غریب آوردن اغراق غرق شدن اغطاش تاریک شدن اغفال غافل کردن اغلاط غلط
افکندن اغلاق بستن اغوار بهوش کردن اغترار غره کردن اغوا گمراه کردن **ف**
افاده فایده دادن افاضت روان کردن افاقت بهوش آمدن افاقه فقیری و جرب
کردن افتتاح ابتدا کردن افتتان در فتنه افتادن افتخار فخر کردن افتدا خویشتن را
باز خریدن افترا دروغ گفتن افتقار درویش شدن افحاش فحش گفتن افحام در آوردن
چیزی در چیزی بعنف افراح شادمان کردن افراد تنها کردن افراز بر افراشتن
افراز جدا کردن افراط از حد در گذشتن افراغ رب بندن افسا و تباه کردن افشا
آشکارا کردن افضال فضل کردن افطار روزه گشادن افعام پر کردن افکار اندیشه کردن
افک دروغ گفتن افلاح پیروزی یافتن افلاس مفلس شدن افهام دریابانیدن
ق اقامت بپای کردن و مقیم شدن و قامت گفتن اقباح کاری زشت کردن اقتباس
فرا گرفتن اقتدا پیروی کردن اقتدار توانا شدن اقتراب نزدیک شدن اقتراح
چیزی بتحکم خواستن اقتراف کسب کردن اقتنا سرمایه گرفتن اقرار قرار کردن اقطاع

عدل کردن

عدل کردن اقسام سوگند خوردن اقراض وام دادن اقضام جو دادن ستور اقفال قفل
کردن اقلاق بی آرام کردن اقلال اندک کردن اقلید کلید اقالید جمع اقلیم کشور
اقالیم جمع **ک** اکاف پالانگر اکف جمع اکار برزگر و دهقان اکتتاب نوشتن خواستن
اکثار بسیار گفتن اکتحال سرمه کردن اکتساء پوشیدن اکتساب کسب کردن اکتفا بسنده
کردن اکتناف گرد چیزی در آمدن اکذاب بدروغ نسبت کردن اکرا کرایه دادن
اکسال از زانها کردن اکسیر کیمیا کردن اکفار بکافر خواندن اکلاح روی ترش کردن
اکلیل تاج و نام منزلیست از منازل ماه **ل** آله خدا آلهه جمع الباب مقیم شدن التجا
پناه گرفتن التحا باریش شدن التذاذ مزه یافتن التزام در گردن کشیدن التصاق بهم رسیدن
التقاط بر چیدن التماس جستن التهاب افروختن آتش الجام لجام کردن الحاح مبالغه کردن
الزام لازم کردن القا افکندن المام فرود آمدن الهاء مشغول کردن الهام فرا دل افکندن
م امانت بر رهانیدن امام پیشوا و پس بلند ائمه جمع امتثال فرمان بردن امتحان آزمودن
امتطا چیزی بر گرفتن امتداد کشیده شدن امتناع باز ایستادن امتنان منت نهادن
و نعمت دادن امتهال زرد کردن امحاض دوستی خالص کردن امداد مدد دادن
امر عجب امرار بگذرانیدن امراض بیماری کردن امساک چنگ در زدن امضا
بگذرانیدن امطار باران باریدن امعان نیک کردن املاج شیر دادن املاح سپید رنگ

درطعام کردن • اعلا وریش • املاک پیش شدن • املال ملول کردن و املا کردن • امهال زمان
دادن ن • انا آب دادن • انس جمع • وادانی جمع الجمع • انامت • وانبات رستن و رویانیدن •
انبعاث برانگیخته شدن • انتهاب پروردن چون زنجبیل پرهم و غیر آن • انتجاب و انجاب
برگزیدن • انتخاب کشتی کردن • انتباه بیدار شدن • انتساب بکسی نسبت دادن • انتزاع بر کندن
نسخه کردن • انتصاب برپای کردن • انتصاف نیمه کردن و داد ستدن • انتفاخ باد گرمش
وآماسیدن • انتقاد نقد ستدن • انتقال از جایی بجایی رفتن • انتقاص آب بریدن
انتقاض شکسته شدن • انتفاع سود مند • انتقاص کم کردن • انتقام کینه کشیدن • انتها
باز ایستادن • انتیاب عمارت کردن • انجاز راست کردن وعده • انجاح حاجت روا
کردن • انحراف بگشتن • انحدار نشیب فرو شدن • انحلال گشاده شدن • اندمال
زخم بهتر شدن • انزال فرو فرستادن و آب از آدمی جدا شدن • انزوا بیکسو شدن
انس انسان مردم • انس یکا • اناس جمع • اناسی جمع الجمع • انسان العین مردمک چشم
انشا آفریدن و شعر گفتن • انشاد شعر خواندن • انصات خاموش شدن • انصاف
داد دادن • انصباب ریخته شدن • انصراف بازگشتن • انضمام فراهم آوردن و آمدن
انطفا فرو مردن آتش • انعام نیکوی کردن • انغلاق بسته شدن • انفاد نیست کردن •
انفاذ روان کردن • انفاق نفقه کردن • انفحه پنیر مایه • انفصال جدا شدن • انفصام

شکستن

شکستن • انیق و انق رسیده شدن و تن در دادن • انقضا سپری شدن • انهدام
ویران شدن • انهزام شکسته شدن • اوزغ آبپا و بط • اهابت پوست ناپیراسته • اهانت
خوار کردن • اهتدار رست رفش و کرمش • اهتزاز جنبیدن • اهتمام تیمار داشتن • اهدا هدیه
فرستادن • اهدار باطل کردن • اهلال ماه نو دیدن ی ایتلاف با یکدیگر دوستی داشتن
ایثار برگزیدن • ایجاد هست کردن • ایجار دارو در گلو ریختن • ایجاز کوتاه کردن •
ایداع ودیعت نهادن • ایذا کسی را آزردن • ایذان آگاهانیدن • ایراد در آوردن
و تاب دادن • ایسار توانگر شدن • ایصال رسانیدن • ایقاد آتش افروختن •
ایکاد استوار کردن • ایلاف گوسفند خوردن • ایلاج در آوردن • ایلام مهمان عروسی کردن •
ایمان گرویدن • ایمن گردانیدن • ایوان درگاه • ایهام بگمان افکندن •

کتاب الباء باب الباء المفتوحة

باره بسیار جماع • باب در ابواب جمع
باب سماره آرام نهشتن • باذل بخشنده • بار نیکوکار • برره جمع • باه جماع • باره دوش
بارحة الاولی پرندوش • بارع تمام فضل • باری آفریدگار • باری و باریا بوریا •
بازی باز • ابواز و بیزان و بیزه جمع • باس کارزار و عذاب • باس و بأساء
درویشی و سختی • باسط گستراننده و فراخ کننده • باسل دلیر • باطل اباطیل جمع
باطن نهان بواطن جمع • باع باز و • باعث فرستنده و برانگیزنده • باغی ستمکار •

باته بدسته تر • باقرکار • باقلا و باقلی و باقلی باقی • باقی همیشه و پاینده • باکوره نوباوه
بایکه گزیده • بال بلد و کار و حال • بالی جمع • بالغ بجای مردان رسیده و الانثی بالغه •
بالوعه جای میان سرا • بایع بیع کننده • باهت بهتان گوینده • بایر هلاک شده و زمین
خراب شده • بائس سختی رسیده • بایقه سختی بوائق جمع • بائن جدا شده ت بتول [illegible]
زنی که خویش را با خدای آورده بود ث بثر آبله پروانک ح بحث کاویدن
بحر دریا و آب تنک رو • بحور و بحار جمع • بحری دریایی خ بخس زمینی که برده به
آب • بخور هرچه بدان بوی کنند • بخیل زفت د بدر ماه شب چهارده • بدور جمع
بدره ده هزار درم • بدل و بدیل هم عوض • ابدال و ابدلا جمع • بدی نخستین • بدن
تن • ابدان جمع • بدنه آنچه قربان کنند • بدن جمع • بدو بیابان • بدوی آنکه در
بادیه بود • بدیع نو و نو کننده • بدایع جمع • بدیهه سخن با اندیشه ذ بذال بخشنده •
بذل بخشیدن • بذول جمع بخشنده • بذی پاشرم و بی حیا • بذر تخم • بذور جمع ر براء پاک از گناه
براده ریزکه در وقت تراش • براءة نامه بیزاری • براعت بفضل و دانش از اقران
سر آمدن • برد سرما • بردی لوح • برد تگرگ • برکت افزونی و بسیاری و فراخی
برکات جمع • بریه و بریئه آفریدگار • برایا و بریات جمع • بریه بیابان • براری جمع •
برید پیک • برزخ جای که در میان دو چیز بود ز بزه جامه • بزاز جامه فروش •

س بس مردمی امون • بسط گستردن • بسطت فراخی و افزونی • بسیط زمین و گلیم
گشاده روی و نوعی از عروض ش بشر آدمی • بشره برون پوست • بشیر مژده دهنده
ص بصل پیاز • بصال پیاز فروش • بصر بینایی • ابصار بینائیها • بصیر بینا دل • بصائر جمع • بصیرت
حجت و یقین و گواه • بصائر جمع ض بضعه پاره گوشت ط بطال ناکار • بطالت بیکاری •
بطی و بطیحه میان رود فراخ که در وی سنگ ریزه بود • بطل دلیر • ابطال جمع • بطن شکم و قبیله
بطن السماء این سوی که با ما بود از آسمان • بطن البلاد اندرون شهر • بطین بطن بزرگ
کو اندیشه او شکم بود • بطر سطبر • بطیء درنگ کننده ع بعر پشک • بعض برخی • ابعاض
جمع • بعل مرد و شوهر • بعله زن • بعید دور • بعیر اشتر غ بغض دشمنی • بغیض دشمن
دشمن • بغی ستم کردن • بغی زن تباه کار • بغایا جمع ق بقال تره فروش • بقل تره •
تره پیه • بقر گاو • بقعه جای و خرقه • بقعة الملک [illegible] • بقیع زمین فراخ و گورستان مدینه
بقیه باز ماندن ل بلا آزمایش و عطا • بلادت کندی • بلاغت رسیدن سخن آنجا که خواهد
بلد و بلده شهر • بلاد جمع • بلبال غم و وسوسه • بلقع بیابان خالی • بلید کند • بلیغ آنکه سخن
گوید چنانکه خواهد • بلغا جمع • بلیه و بلوی آزمایش بد ن بنان کلکار • بنات الدهر حوادث
زمانه • بنات اللیل احلام یا خوابها که در شب واقع شود • بنات النعش هفت برادران •
بنانه سرانگشت • بنفسج بنفشه ومن الکنی بنو الدنیا آدمیان • بنو اسرائیل فرزندان یعقوب

بنو الاعیان قبیله بزرگ از یک مادر و پدر بنو العلات آنکه پدر یکی بود و مادر مختلف
بنو الاخیاف آنکه مادر یکی بود و پدر مختلف بنیه خانهٔ کعبه بنیقه خشتک جامه براب
دریان برش ابنوهی برک کیز ابوال جمع پنهان بوتن میان ایشان فرقت بهار
بیابی بهار گل زرد بهت غارت کردن بهت بیگه شدن بهطر بیشر بهیمه بزغاله
بهم جمع بهیمه چارپای بهایم جمع بهی تابان بی بیاض سفیدی بیاض البیض سفیده تخم
مرغ بیاض خونکر بیاع تکه باعوم فروشنده بیت خانه و شعر ابیات و بیوت جمع بیت
المعمور خانه ایست در آسمان چهارم بیت العتیق و بیت الحرام و بیت الله خانهٔ خدای
بیتوته شب گذاشتن بیده جزو خیزه بیدا بیابان بیدر خرمن گاه بیرم عمرو تمنین
آفتاب ورزین ناکشته بیضه تخم مرغ و خود پط ز بیعت عهد و گروگند بیع فروختن بین
هجر و وصل و میان بین پیدا بینه حجت و گواه بینات جمع

باب الباء المضموم

بحبوحه میان سرای بحابیح جمع بحبوحه ابحبه میان بهشت بر گندم برجم
بند انگشت براجم جمع برج ایکام کبوتران برغوث کیک براغیث جمع برقع زدوی
براقع جمع برمه دیگ سنگین برودت سردی برهان حجت براهین جمع برهه پاره
از روزگار برناق جوین بستان باغ بساتین جمع برغای عوزه بشری مژده کانی
بقیم ما بین الخضر والبصرع بعد دوری بغض دشمنی بقعه پاره زمین بکا گریه

بکور بامداد

بکور بامداد بلبل هزار دستان بلبله جامی شراب بلغه آن مقدار قوت که بدان
روزگذرانند بلوغ رسیدن بندقه گلان کرده بوس سختی بهاره قطار زر و سیم
بهتان دروغ

باب الباء المکسورة

بدایت اول کار بدعت نو
آفکنده بدع جمع بدله جامه همه روزی برکار نیکوکار برزه جامه خلعت بسباسه طوش در دوران
ب و الرجه سفره بشارت مژده دادن بشت کشاده روی شدن بشاشت گلکر شدن
بضاعت پاره از مال که بجای فرستند بضع از سه تا نه بطانه آستر بطیخ خربزه
بطیخی خربزه فروش بعث برانگیختن بغی زنا کردن بغیه حاجت بکر دوشیزه ابکار جمع
بنا دیوار بنت دختر بنات جمع بنصر انگشت چهارم بیض زنان خوب روی و شمشیرها
بیعه کلیسا بیر چاه ابار و آبار جمع والله اعلم

کتاب التاء باب التاء المفتوحة

تافله که شتران برند تابع پس رو تابعون و تبع جمع و تابعون
راگویند که رسول را ندیده اند تایید جاوید کرده شدن تاثیر نشان کردن تاج افسر
تاجر بازرگان تجار جمع تاخر واپس داشتن تاخی برادر گرفتن تارک ترک کننده تاره
یکبار تاریخ پیدا کردن مدت تاسع نهم تاسف اندوه خوردن تالیس پلید کردن
تالد مال کهنه تالیف سخن بکسی پیوستن و جمع کردن تامل اندیشه کردن تامین آمین گفتن
تانی آهستگی تاول و تاویل چیزی را باصل بازبردن تاهب ساز راه کردن تایید نیرو دادن

گردانیدن **ب** تباب و تبار هلاک · تباریح رنجها · تباعد از یکدیگر دور شدن · تبارز برز
شدن · تباده با یکدیگر گفتن · تباغض با یکدیگر دشمنی کردن · تباله خویشتن را لابه گفتن ·
تبجیل بزرگ داشتن · تبجر خوشیدن · تبدل بدل گرفتن · تبدیل بگردانیدن · تبذیر
در نفقه اسراف کردن · تبرج خویشتن را برآراستن · تبرد خویشتن را باب سرد شستن ·
تبرز بتقاضای حاجت بیرون آمدن · تبرع چیزی دادن که واجب نبود · تبرک بارک داشتن
تبعیض پاره کردن · تبغیض دشمنی کردن · تبقیه باقی داشتن · تبکیت سرزنش کردن · تبکیه
گریانیدن و گریستن · تبلیغ رسانیدن · تبنی به پسری گرفتن · تبین هویدا شدن · تبیین
روشن کردن · تبیع پس رو و کرب لکی له **ت** تتابع پیاپی شدن · تتبع از پی فرا گرفتن
تتری پیاپی · تتمیم تمام کردن **ث** تثبت درنگ کردن · تثبیت برجای بداشتن · تثریب سرزنش
کردن · تثقیف راست کردن · تثقیل گران کردن · تثویب پیاپی خواندن **ج** تجاذب از یکدیگر
در کشیدن · تجارب آزمودن · تجاسر دلیری کردن · تجاوب با یکدیگر جواب گفتن · تجاوز
در گذشتن · تجاهل خود را نادان ساختن · تجبر گردن کشی کردن · تجدد نو کردن · تجربه
آزمودن · تجرع چشیدن · تجرد برهنه کردن · تجزیه پاره پاره کردن · تجسس جست و جوی
کردن · تجفیف خشک کردن · تجلد مردانگی کردن · تجلیه هویدا کردن · تجلید کتاب را
جلد کردن · تجمل خوشحال شدن · تجمیل نکو کردن · تجنب یکسو شدن · تجوز آسان گرفتن

تحرج

تحرج خویشتن را گرسنه داشتن · تجوید نیکو کردن · تجویز روا داشتن · تجویف میان تهی کردن ·
تجنین دیوانه کردن · تجریس رسوایی نمودن · تجهیل بجهل نسبت کردن **ح** تحاسد بیکدیگر
حسد کردن · تحاشی یکسو شدن · تحالف سوگند خوردن · تحالم بردباری نمودن · تحامل
بار کسی تحت زیر · تحدیث و تحدث سخن کردن · تحدب پشت فرو شدن · تحدی نبرد
کردن · تحدید حد کردن و تیز کردن · تحذیر حذر کردن · تحرف بگشتن · تحرک جنبیدن · تحریر
پاک کردن سخن و آزاد کردن · تحریض و تحریش بر انگیختن · تحریف بگردانیدن سخن · تحریم
حرام کردن · تحری صواب جستن · تحزیر پاره خواندن · تحسین به نیکویی یاد کردن · تحصر جای
احصار کردن · تحصین استوار کردن · تحفظ خویشتن را نگاه داشتن · تحقیر خوار کردن · تحقیق درست
کردن · تحکم بر کسی حکم کردن · تحلم بردباری نمودن · تحلیف سوگند دادن · تحلی پیرایه بر بستن ·
تحلیه شیرین کردن طعام · تحلیل حلال کردن · تحمل بار کشیدن · تحمق خود را احمق ساختن · تحمید
حمد گفتن · تحنث عبادت کردن · تحنن آرزو بردن · تحول از جای بجای شدن · تحیت
سلام کردن و زندگانی دادن · تحیر سرگشته شدن **خ** تخاصم خصومت کردن · تخالع با یکدیگر
خلع کردن · تخالف با یکدیگر خلاف کردن · تخبط تباه شدن عقل · تختم انگشتری در دست
تخجیل خجل کردن · تخدیم خدمت کردن · تخریب ویران کردن · تخریج بیرون آوردن
تخریق پاره کردن · تخشع و تخضع فروتنی کردن · تخشیه ترسانیدن · تخضیب رنگ کردن

تخلف نبودن • تخلیه از کسی دور کردن • تخمیر پرشت نیدن و نیک خمیر کردن • تخمین بگمان از گفتن
تخلید جاودانه کردن • تخلیط آمیختن • تخلص طلب رهایی کردن • تخلف واپس ایستادن • تخلیص
رهانیدن • تکلیف بار پس گذاشتن • تخلی خالی شدن • تخلیه دست بازداشتن • تخویف
ترسانیدن • تخیل خیال بستن • تخییل کسی را در خیال و گمان افکندن • د تداخل بهم در شدن
تدافع یکدیگر را دفع کردن • تدارک دریافتن • تداوی دارو کردن • تدفین دفن کردن • تدبر
باندیشه در کاری شدن • تدبیر اندیشه کردن • تدریج اندک اندک بکاری در شدن • تدریس
علم درس گفتن • تدقیق باریک کردن • تدمیر هلاک کردن • تدوین دیوان کردن • تدین
دیندار شدن • ذ تذکره یاد کردن • تذکر یاد • تذکیه گلوی ستور بریدن • تذلیل خوار
کردن • تذمیم نکوهیدن • تذوق چشیدن • تذهیب زر اندود کردن • ر تراجع بهم باز گشتن
تراحم با یکدیگر بخشایش کردن • تراخی درنگ کردن • ترادف پیاپی شدن • تراسل
بیکدیگر پیغام دادن و رسول فرستادن • تراضی از یکدیگر خشنود شدن • ترافق همراهی
کردن • تراکم برهم نشستن • تربص کردن و چشم داشتن • تربع چهار زانو نشستن • تربیع چهار سو کردن
تربیت پروردن • ترتیب از پی یکدیگر داشتن • ترتیل هویدا کردن • ترجمان باز
گردانیدن سخن بلغت دیگر • ترجی امید داشتن • ترجیح افزون کردن • ترجیع آواز گردانیدن
وانا لله وانا الیه راجعون گفتن • ترحم بخشودن • ترحل کوچ کردن • ترحیب مرحبا گفتن

ترخص و ترخیص رخصت دادن • تردد تنگ شدن • تردی ردا بر افکندن و هلاک شدن • ترزف
از پا درآوردن • ترس سپر • ترتیل خواندن باهستگی در سلک کردن • ترشیح پروردن
ترصد چشم داشتن • ترصیع نشاندن جواهر در چیزی • ترضی و ترضیه خشنود کردن • ترغیب رغبت
دادن • ترفق چرب و نرمی کردن • ترفع برتری جستن • ترفه آسوده داشتن • ترفیه آسوده گردانیدن
ترقب چشم داشتن • ترقوه چنبر گردن • تراقی جمع • ترقی بالا بر شدن • ترقیق تنک کردن
ترک بجای ماندن • ترکه میراث • ترکیب چیزی را اندر جای نشاندن • ترنم سراییدن
ترویج روان گردانیدن • ترویح راحت دادن • ترویحه آسایش • ترویه سیراب کردن
و یوم الترویه روز هشتم ذی الحجه • تریبه استخوان سینه ترائب جمع • ز تزاید افزون شدن
تزاول بهم درکوشیدن • تزوج زن کردن و شوهر کردن • تزویج زن را شوهر دادن و شوهر را
زن دادن • تزکیه پاک گردانیدن و زکوات دادن از مال • تزین آراسته شدن • تزهد
عبادت کردن • س تسابق بر یکدیگر سبقت گرفتن • تسارع بهم شتافتن • تسافر با یکدیگر سفر کردن
تسامح آسان گرفتن • تسامع یکدیگر را شنوانیدن • تساوی برابر شدن • تساهم با
یکدیگر قرعه انداختن • تسبیح سبحان الله گفتن • تستر در پرده شدن • تسجیع سجع کردن • تسحب
ناز کردن • تسحر سحر کردن • تسخیر رام کردن • تسدید دام کردن • تسدیه فرت تنیدن • تسریح رها دادن
تسخین گرم کردن و گفتن • تسخی جوانمردی کردن • تسعر افروخته شدن • تسعیر نرخ نهادن و گرم

کهن و برافروختن • تسقیم بیمار کردن • تسکین آرام دادن • تسلط گماشته شدن • تسلّم پذیرفتن
تسلیم سلام کردن و سپردن • تسلی و تسلیه آرام دادن • تسلیط برگماشتن • تسمیه نام دادن •
تسمین روغن دادن و فربه کردن • تسنیم بر تو شراب بهشتیان و گویند شراب درویشست و گویند
چشمه ایست در بهشت • تسوید سیاه کردن و مهتر کردن • تسویغ روا داشتن • تسویف روز بروز انداختن
کار • تسویل آراستن • تسویه راست کردن • تسهد بیخواب شدن • تسهیل آسان کردن • ش تشئم
شوم داشتن • تشبک در هم بافتن • تشبه بیکدیگر مشابه نمودن • تشارک بیکدیگر شرکت کردن
تشاوش عوعی نمودن کسی را • تشاعب • تشاور با یکدیگر مشورت کردن • تشبیب سرود
زدن • تشبه مانند نمودن • تشجع دلیری نمودن • تشبیه مانند کردن • تشبیب صفت حال معشوق
و حال خود در عشق بازی گفتن • تشبیک انگشتان بهم در زدن • تشتیت پراکنده کردن • تشدید
سخت گرفتن • تشرب آب کشیدن • تشرق در آفتاب نشستن • تشریح شرح کردن و پاره کردن
گوشت • تشریف بزرگ داشتن • تشریق گوشت قدید کردن و نماز عید کردن • تشزیب ترک نعلین
کردن و باز گرفتن • تشعع شعاعت کردن • تشفیع ولایت شفاعت دادن • تشفی بهترین
و راحت جستن • تشکیک بشک افکندن • تشمیت جواب عطسه دادن • تشمیس چیزی با آفتاب کردن
تشویر دریغ خوردن • تشویش شوریده کردن • تشنج بهم جستن اندام • تشنیع فریاد کردن • تشوق
آرزومند کردن • تشویت بریان کردن • تشویه زشت خلق کردن • تشهد شهادت آوردن

ص تشهیر معروف کردن • تشیید بلند کردن • تشییع از پس جنازه رفتن • تشیخ پیری نمودن
تصابر بیکدیگر صبر نمودن • تصاعد بر بلندی شدن • تصافح دست بیکدیگر گرفتن • تصبر شکیبایی نمودن
تصحیح درست کردن • تصحیف خطا کردن • تصدق صدقه دادن • تصدی پیش آمدن • تصدیع
درد سر آوردن و شکافتن • تصدیق راست گوی داشتن • تصدر در صدر نشستن • تصرف داد و ستد
کردن • تصریف نیک گردانیدن • تصریح آشکارا کردن • تصعید بالا بر شدن • تصغیر بلفظ شکسته
کردن • تصفیه صافی • تصلب بردار کردن • تصلف لاف زدن • تصلیه در آتش گذاردن و درود داشتن
در آتش افکندن • تصنیع کمر بستن • تصفیر زرد کردن • تصنع خویشتن آراستن • تصنیف کتاب ساختن •
تصور صورت بستن • تصوف در کسوت صوفیان رفتن • تصویر صورت کردن • ض تضارب
با یکدیگر شمشیر زدن • تضاعف زیادت بر زیادت کردن • تضرع زاری کردن • تضریب بهم کنیده
زدن • تضریس چیزی را دندانه دادن • تضمین چیزی بمیان در آوردن • تضییع ضایع کردن
تضییق تنگ کردن • ط تطابق اتفاق کردن • تطاول گردنکشی کردن • تطفیف کم پیمودن
تطلیق پای زن گشادن • تطوع طاعتی که نه فریضه بود و نه سنت • تطوف گرد بر آمدن
تطول فضل کردن • تطویل دراز کردن • تطهر غسل کردن • تطهیر پاک کردن • تطییب خوشبوی کردن
ظ تظاهر بهم پشت شدن • تظلم از ستم نالیدن • ع تعرج خمیده و لنگ کردن • تعارف بیکدیگر را شناختن
تعاسر با یکدیگر دشوار کردن • تعاشر زیستن با هم • تعاطف با یکدیگر مهربانی کردن • تعاطی بیکدیگر دادن

عطا دادن تعاظم بزرگ نمودن تعاقب از پی یکدیگر فرا رفتن تعاقد با یکدیگر عهد بستن تعالی
بلند شدن و از کسی برتر بودن تعانق دست در گردن یکدیگر کردن تعاون یکدیگر را یاری
کردن تعاهد و تعهد با هم زیستن تعبد بندگی کردن تعبید به بندگی گرفتن و گرامی
گرفتن تعبیر عبارت کردن و گزاردن خواب تعجب شگفتی نمودن تعجیل شتاب کردن تعدد
شمرده شدن تعدید ال بسیار جمع کردن و چیزی را یک یک شمردن تعدی از حد درگذشتن تعدیل
راست کردن تعدیه گذرانیدن و فعل لازم متعدی ساختن تعذر دشوار شدن و عذر خواستن
تعذیب عذاب کردن تعرض پیش آمدن و رنجانیدن تعریض سخن سربسته گفتن تعرف چیزی
پرسیدن تعرس با خر فرود آمدن تعریف شناسا گردانیدن تعزیر کم از حد زدن تب شنیم
دادن تعسر دشوار آمدن تعسیر دشوار کردن تعسف بی راهی کردن تعشق عاشقی نمودن
تعشی شام خوردن تعشیه شام دادن تعصب روگروهی کردن تعطف مهربانی کردن
تعطیل بی زیور کردن تعظم بزرگی نمودن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعفف پارسائی
نمودن تعقید بسیار گره زدن و مبهم کردن سخن تعلم آموختن تعلیم آموزانیدن تعلل
کردن تعلق چنگ در زدن تعلی بلند شدن تعلیق در آویختن تعمم همه را فرا رسیدن و عمامه
پوشیدن تعمیر زنده گانه کردن تعمق ژرف کردن تعمیه پنهان کردن تعنت ذلت جستن
تعنیف سرزنش کردن تعند ستیزه کردن تعنس در خانه ماندن دختر از بی شوهری تعود

بازداشت

بازداشت خواستن تعوض عوض ستدن تعویج کژ کردن تعویذ کسی را از بلا بازداشتن تعویل
اعتماد کردن تعویق از کاری بازداشتن تعهد تیمار داشتن تعییب معیوب کردن تعییر سرزنش
کردن تعیین معین کردن غ تغافل غفلت کردن تغامز با یکدیگر بچشم اشارت کردن تغذی
چاشت خوردن تغذیه چاشت دادن تغذیه پروردانیدن تغریر بغرور دادن تغریق
غرقه کردن تغشی و تغشیه و تغطی و تغطیه فرا پوشیدن تغلب غلبه کردن تغلیق
در را نیک بستن تغلیظ درشت فرا گرفتن و درشت گفتن تغنی و تغنیه سرود گفتن تغیظ
خشم گرفتن تغیر از حال بگردانیدن تغیب غایب شدن تغییب غایب کردن ف
تفأل فال نیک گرفتن تفاحش با یکدیگر فحش گفتن تفاخر بیکدیگر نازیدن تفاریق پاره
تفاصح فصاحت نمودن تفاضل از یکدیگر افزون آمدن تفتیش باز کاویدن تفجر روان شدن
آب تفجع اندوه نمودن تفجیر آب روان کردن تفحص جست وجوی کردن تفخر بزرگی
نمودن تفخیم بزرگ داشتن تفرد یگانه شدن تفرغ واپرداختن تفرق پراکنده شدن
تفریح شاد کردن تفریط ضایع کردن تفرع به بالا بر شدن و چیزی را فرع چیزی ساختن
تفریغ فارغ کردن تفسره آب که طبیب بر ... تفسیر هویدا کردن تفاسیر جمع تفصح سخن
بفصاحت گفتن تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تفصیل جدا کردن تفسیره
تفضل دعوی فضل کردن تفضیل فضل نهادن و فاضل گردانیدن تفطیر روزه کسی را

کردن تفقه فقه آموختن تفقیه فقیه و زیرک گردانیدن تفکر اندیشه کردن تفله زن بد بوی
تفلیس مفلس خواندن تفنن از نوعی بنوعی رفتن تفویت فوت کردن تفویض کار بکسی باز گذاشتن
تفهم در یافتن تفهیم در یابانیدن تفی ترس کار ق تقادم دیرینه تقاذف بیکدیگر دشنام دادن
تقارب بیکدیگر نزدیک شدن تقارض بیکدیگر وام دادن تقاطر چکیده شدن باران
تقاول با یکدیگر سخن گفتن تقادم با یکدیگر ایستادن تقبیل بوسه زدن تقبل پذیرفتن
تقبیح زشت کاری کردن تقتیر تنگ فراگرفتن تقدم پیش رفتن تقدیر اندازه کردن تقدیس
به پاکی یاد کردن تقدیم پیش داشتن تقرب نزدیکی جستن تقریر قرار دادن درویش کردن
تقریع سرزنش کردن تقسیم بخش کردن تقصیر کوتاه کردن و کم کردن از نماز تقضیه تمام بگذاردن
حاجت تقطر چکیده شدن تقطع پاره پاره شدن تقطیر چکانیدن تقطیع پاره پاره کردن
تقعر دور در شدن تقعیر دور در شدن و ژرف کردن تقلد کار بگردن گرفتن تقلید کار
در گردن کسی بستن تقلیل اندک تقمص پیرهن پوشیدن تقول و تقوّل سخن بر بافتن تقوی
پرهیزکاری تقوی پرومند شدن تقویه پرومند کردن تقی پرهیزکاری تقویم
قیمت کردن و راست کردن تقیید بند کردن ک تکاتب بیکدیگر نامه نوشتن تکاسل خویشتن را
کاهل ساختن تکبر گردن کشی کردن تکبیر خدای را به بزرگی یاد کردن تکثر مال بسیار جستن
تکثیر بسیار گردانیدن تکحل و تکحیل سرمه کشیدن تکذیب دروغ گوی داشتن تکرار و تکریر

بسیار باز گردانیدن تکرع آب دست تکرم بزرگی نمودن تکریم بزرگ داشتن تکسر شکسته
شدن تکسیر نیک شکستن تکسل کاهلی نمودن تکشف برهنه شدن تکفل پذیرفتن تکفیر ستردن
از گناه و کفارت دادن تکفیل پایندانی کردن و پایندانی بکسی دادن تکفین کفن کردن
تکلم سخن گفتن تکلب سگداری کردن و سگ را تعلیم دادن تکلیف بر نجانیدن تکلیم
سخن گفتن و خسته کردن تکمید عضو را بر گو گرم کردن تکمیل تمام کردن تکنف گرد چیزی
گرفتن تکون بودن تکوین هست کردن ل تل پشته تلال جمع تلاحظ در یکدیگر نگریستن
تلاطم با یکدیگر طپانچه زدن تلافی در یافتن تلاقی یکدیگر را دیدن تلاوم یکدیگر را ملامت
کردن تلبیه لبیک گفتن تلبس جامه پوشیدن تلبیس آنست که از شیخ بزرگ روایت کنند
و شاید که از دون او شنیده باشند تلحیه بستم بر داشتن تلخیص هویدا کردن تلذذ خوش
آمدن تلطف شفقت نمودن تلعب بازی کردن تلفظ سخن گفتن تلفیق سخن بهم آوردن
تلقف سخن از دهن کسی گرفتن تلقیب لقب نهادن تلقین سخن یاد کسی دادن
تلمذ شاگردی کردن تلمظ زبان گرد دهن بر آوردن تلویث آلوده کردن تلویح نیک هویدا
کردن و اشارت کردن تلهف ارمان خوردن تلید مال کهنه تلیین نرم کردن تمادح
یکدیگر را ستودن تمازح مزاح فروش تمویه دروغ گفتن تمتع برخورداری گرفتن تمثل
و تمثیل مثل زدن تمجید بزرگی یاد کردن تمحل حیله کردن تمدح مدح گفتن تمدید یاری دادن

ترحّما تمرّغ در خاک غلطیدن تمریخ روغن با دارو لیسیدن تمریض بیمار کردن تمرّد گردن کشیدن
تمزّق پاره شدن تمزیق پاره کردن تمسّک و تمسیک چنگ در زدن تمشیت رفتن آهسته تمطّی
خویشتن نازیدن تمکین دست و جای دادن تملّق چاپلوسی کردن تملّک خداوند چیزی شدن
تململ بی آرام شدن تملیک ملک کسی گردانیدن تمنّی آرزو کردن تموّل مال دار گردانیدن
تمویه زراری کردن تمهید نیک گسترانیدن تمیمه تعوید تناسب با یکدیگر خویشی کردن تناسخ
دور قرنها بعد از ورثه و اصل میراث تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناصر یکدیگر را یاری دادن
تناظر بهم نظر کردن تنافس رغبت کردن تناسل از یکدیگر زادن تناقض ضد یکدیگر گفتن
تناکر خویشتن را نادان گفتن تناول فرا گرفتن تناهی بغایت رسیدن تنبّه بیدار شدن
تنبیه بیدار کردن تنجّس پلید کردن تنجیه برهانیدن تنحّی یکسو شدن تنحیه دور کردن تنزّل
فرود آمدن تنزیل فرود آوردن تنزیه پاک یاد کردن تنسّم بوییدن تنشیط نشاط آوردن
تنغیص تنگ را کردن تنصیف بدو نیمه کردن تنضید بر هم نشستن تنفیذ روا کردن تنفّس
نفس زدن تنفّر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقیح نیک پیراستن و مغز از استخوان بیرون کردن
تنقیص نقصان کردن تنقیه پاک کردن تنقّل از جای بجای شدن و چیزی تنکّف ننگ داشتن
تنکّر ناشناسا کردن تنوّع نوع نوع شدن تنوفه بیابان تنویر روشن گردانیدن توّاب توبه پذیر
و توبه کننده توارث با یکدیگر میراث دادن توارد بهم آمدن تواصل بهم پیوستن

تواضع

تواضع فروتنی کردن تواعد با یکدیگر وعده دادن توالد بهم زادن توالی و تواتر پیاپی شدن
توأم هم شکم توامان جمع تواهب یکدیگر بخشیدن توبیخ سرزنش کردن توثیق استوار کردن
توجّه روی فرا کردن توجیه چیز برای کسی راندن توجّع دردمندی نمودن توحّد یگانه شدن
توحید یگانه خدای را یاد کردن تودیع بدرود کردن توریث میراث گذاشتن توریه پوشیدن
رازی پنهان کردن توسّط میانجی کردن توسّع فراخی کردن توسیع فراخ کردن توشّح
جستن توشیح نادان کردن توصّل پیوستن توطّن وطن ساختن توظیف وظیفه نهادن
توعّد و وعید بیم کردن توهّم گمان کردن توفّی تمام بستدن و جان برداشتن توفیه تمام
بدادن توفیق سزاوار گردانیدن توقّر با آهستگی آمدن توقّف ایستادن توقیه نگاه
داشتن توقیر بزرگ داشتن توقیف واقف گردانیدن توقیت وقت کردن توکّل بر کسی
اعتماد کردن توکید استوار کردن توکیل کسی را کار گذاشتن تولّد بدید آمدن چیزی از چیزی
تولّی روی فرا کردن و والی گردانیدن و پشت گردانیدن تولید از اصل چیزی پیدا
کردن توهین سست کردن تهاجر از یکدیگر بریدن تهافت افتادن تهادی یکدیگر را هدیه دادن
پرسیدن تهاون خوار کردن تهدید بیم کردن تهدیم ویران کردن تهزیز حرکت کردن
تهلّل تابان روی شدن تهلیل لا اله الا الله گفتن تهلکه هلاکت تهیّب ترسیدن
تهییج برخاستن باد و گرد و آنچه بدان ماند تهییج برانگیختن ي تیّار موج دریا تیس بز

تیز اسان شدن ث تبتر اسان کهن ث تیقظ بیداری ث تیقن بیگمان شدن ث تیتی بدخو ث تیمن بفرخنده گی
گرفتن ث تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن **باب التاء المضمومة** تبان شلواری
که زیر زانو بود ح تحفه هدیه ث تحف جمع خ تخمه ناگوار س تراب و ترب و تربه خاک ث ترب همزاد ث
ترس سپر ث ترهه درد ث ترهات بیهده ث تفاح سیب ث تحت کلان بد **باب التاء المکسورة**
ب تبن کاه ث تبر زر بیرون آمده از زر افزان ج تجارت بازرگانی ث تجفاف برگستوان ث
تجافیف جمع د ترب همزاد اتراب جمع ل تلقا برابر دیدن ث تلمیذ شاگرد ث تلام و تلامیذ و تلا
مذه جمع ث تلاوت خواندن ث تلاد مال قدیم ث تلمس روم تمثال صورت ث تماثیل جمع
تمساح نهنگ ث تنین اژدها ث تنانین جمع ی تیه بیابان که رونده در و هلاک شود
و گمراه گردد **کتاب الثاء باب الثاء المفتوحة** ثابت ایستاده ث ثاقب درخشنده ث ثواقب
جمع ث ثانی دوم ث ثالث سیوم ث ثامن هشتم ب ثبات پایداری ث ثبت بجای دار شدن ث
خ ثخین جامه سطبر د ثدی پستان مرد و زن ر ثرثار بسیارگو ث ثری خاک نمدار ث ثرید و ثریده
ترید ش ثرط ریش ث ثروت توانگری ع ثعلب روباه ث ثعالب جمع ث داء الثعلب علتی
که موی سر فرو ریزد از جمع ثغر و ثغره دربند میان کفر و اسلام ث ثغور جمع ف ثفر پاردم ث ثقل
استر دیر ق ثقب سوراخ ث ثقل کالای خانه ث اثقال جمع ل ثکول و ثکلی آن زن که فرزندش
مرده باشد ث ثلاثا سه شنبه ث ثلاثه سه ث ثله گروه مردم ث ثلج برف ث ثلوج جمع ث ثلجی برف فروش ث

ثمانیه

ثمانیه هشت ث ثمر بار درخت ث ثمرات جمع ث ثمار ج ثمر جمع ث اثمار جمع الجمع ن ثمن بها ث اثمان جمع ث ثمود
نام قوم صالح پیغمبر ث ثمین قیمتی ث ثنا سخن نیکو ث ثنایا چهار دندان پیش دهن دو زبر و دو زیر
ث ثنی اشتر دو ساله ث ثنیه دندان پیش و عقبه بلند و ثواب پاداش ث ثوابت خلاف سیارات ث
ثوب جامه ث اثواب و اثوات و ثیاب جمع ر ثور گاو نر ی ثیران جمع ث ثولا دیوانه ث ثیب
زن که شوهر کرده را گویند **باب الثاء المضمومة** ثبور هلاکت ث ثبه گروه ث ثبوت
استادن د ثریا نام پروین و نام ثریست از منازل ماه ع ثعبان مار غ ثغره مغاک سینه
ث ثلاث سه سه ل ثلث سه یک ث اثلاث جمع ث ثله گروه ث ثلل جمع الجمع ث ثلمه رخنه ث ثلم جمع ث ثمن هشت
یک و ثوم سیر ث ثوبان دهان دره **باب الثاء المکسورة** ثغر دندان پیش ث ثغور جمع
ثقل گرانی م ثمل نیم مست ن ثنا دو ربی ماند و تایی ی ثیاب الحقوق جامه های نهادنی ث
جامه فروش و جامه دار **کتاب الجیم باب الجیم المفتوحة** جابه خراج رابع کننده ث
جاه جمع جایه آینده ث جابه مهره خر ث جاحظ آنکه چشم او بیرون خزیده باشد ث جاده راه
راست ث جاذب کشنده ث جارحه جراح جمع جارحه اندام و مرغ شکاری ث جاری آب روان ث
جواری جمع ث جاسوس خبر پرسنده ث جاریه آفتاب و کنیزک و کشتی ث جاریات و جواری جمع
جاس دل ث جادی زعفران ث جالس نشسته ث جلوس جمع ث جامع جمع کننده و همه قرآن و مسجد
آدینه ث جوامع جمع رجل جامع مرد کار نزد مردم ث جامرس کاوش ث جان

پدرپدریان جاثیه لرزاننده جاذب ناحیت جوارب جمع جاذینه نه کار جاث جمع جاثم دارس
کاورس جاه آبرو ی و قدر و حرمت جاهلیت پیش از پیغمبر ۴۴ جابر جبرکننده جابره علامت
محاسبان و عطا جوائز جمع جایع گرسنه جوایع جمع ب جبار بزرگوار و کامگار و لقب وروزکش درود
از آفتاب جبارون و جبابره جمع جبان بیدل جبان پنیر فروش جبانه دشت جبانات
جمع جبروت بزرگواری جبل کوه جبال جمع جبل الرحمه کوهیست در عرفات جبهه پیشانی
جباه جمع جبیره چوبها که بر شکسته نهند جبائر جمع جبین یکطرف پیشانی ج جحد انکار جحود جمع
رجل جعد موی انگیخته عام جعدس الانگ باران جحش و جحشه خر کره جحیم آتش بزرگ د
جدب سال تنگ جدث گور اجداث جمع جد پدر پدر و پدر مادر و بخت اجداد جمع
جدع بینی بریده جد ربنا ای عظمته جده مادر پدر و مادر مادر جدل جنگ جدی بزغاله
جدول جوی خرد جداول جمع جدوی عطا جدید نو جدیدان روز و شب جدیر دیوار
جدار جمع جدر جمع جدیره سزاوار ذ جذب کشیده جذم بریدن جراد ملخ جراب توبره ر فروش
جرسه جرس آواز ضعیف جری دلیر جرس زنگ بزرگ جریب کریب اجربه جمع
جریح خسته جرحی جمع جریره و جریمه گناه جر کشیدن جرا پاداش ز جرز گرز جزل هیزم از
درخت جزر گشتن جزور جمع جزم بریدن جزوه پاشنه یا جزیره زمین خشک در میان
دریا جزایر جمع جسر پل بزرگ س جسارت دلیری جسامت تن آور شدن جسد تن

طعام خوردن خشک جسد جمع جسیم تن آور ش جشن عید و بزم آراسته ص جص گچ جصاص گچ فروش
ع جعبه تیردان جعفر جوی خرد ف جفن پلک چشم و غلاف شمشیر جفون جمع جفنه کاسه بزرگ
جفان جمع جفا آزار جفیر تیردان ل جلال و جلالت بزرگواری جلا روشن کننده جلادکار
سرکین جلاد تازیانه زننده جلادت گماشته جلا آواره کی جلب کشیدن جلب کشیده شده
جلمد سنگ بزرگ جلیه شبنم مریخ جلیس همنشین جلس جمع جلیل بزرگ اجلله جمع جلی پدید
م جماد آنچه نیفزاید جماعت گروه جماعات جمع جمد یخ جمد جمیع جمدی یخ فروش جمل شتر نر
اجمال و جماله جمع اجمالات جمع جمع جمال شتربان جمره اخگر آتش و مقدار هزار سنگی
که بمنی اندازند جمار جمع جمع همه و گروه جموع جمع جم جموع گشت جماز گوسفند
بی‌شاخ جمیع همه جمیل نیکو جناب پیش درسرای جناح بال جمع ن اجنحه جمع جنب آلودگی
جمع جنازه آنرا گویند که مرده در روی نهند و چون مرده در روی باشد سریر گویند جنان دل
جنب پهلو جنوب جمع جنت ناحیت بهشت و بستان جنان جمع جنة الخلد بهشت جاوید
جنة عدن بهشت پاینده جنة المأوی بهشت قرارگاه جنة النعیم بهشت نازو نعیم جنة
الفردوس بهشت بسیار درخت جندل سنگ جنادل جمع جندل زمین سنگلاخ جنوب
بادی که دربرابر شمال جهد جنی میوه چیده جنین بچه در شکم اجنه جمع جنیبه اسپ جنایا
جمع جواب پاسخ اجوبه جمع جواد هموار حفر و آب نیک رو جوت جوانمردی جور ستم

جوزا گوسفند میان سفید ش جوزق غوزه ش جوعان گرسنه ش جیاع جمع جوف اندرون شکم اجواف

جمع ش جو میان آسمان و زمین اجوای جمع ش جوهر گوهر و هرچه بخود قایم بود ش جوهری گوهر فروش ش

جولان گشتن ش جهالت وجهل نادانی ش جهد سخن و کوشش ش جهنم دوزخ نعوذ بالله منها ش جهول نادان ش

جیحون نام رودی ش جید سره جیاد جمع ش جیش لشکر جیوش جمع ش

باب الجیم المضمومة

جبار هدر و نام روز شنبه ش جب جاه اجباب جمع ش جبن پنیر ش جثه شخص هر چیزی ش جثمان کالبد تن

جحر سوراخ اجحار جمع ش جدری آبله ش جده راه ش جدد جاده ش جذام پاره پاره و علت خوره

جراز شمشیر بران ش جرأت دلیری نمودن ش جرثومه اصل درخت ش جرح ریش و خسته ش جرز گرز ش

جرعه یک شربت آب ش جرف مغاکی که آب کنده بود اجراف جمع ش جزء پاره اجزا جمع ش جسرا

آروغ ش جعال وجعل پای خو ش جعل سرگین غلطان ش جفار رود آورد ش جلجلان کشنیز خشک ش

جلمود سنگ بزرگ ش جلنار گلنار ش جلوس نشستن ش جلنجبین گل انگبین ش جلی آب الاجل کار بزرگ ش

جنب جنابت رسیده و غریب ش جنبد گنبد ش جند لشکر جنود و اجناد جمع ش جندی لشکری ش

جنه سپر و دیو ش جنون دیوانگی ش جوار تشنگی ش جوارش گوارش ش جوارش جمع ش جوالق جوال ش

جوالق جمع ش جوالقی جوال فروش ش جوی سینه ش جود خلاف البخل ش جودی کوهیست در موصل

که کشتی نوح بر آن کوه بنشست ش جوع گرسنگی ش جوذر بچه گاو دشتی ش جآذر جمع ش جوشن سینه ش جهد

توانایی ش جهر و جهره روی ش

باب الجیم المکسورة

ش جبت دیو و جادو و هرچه پرستند

او را جز خدای نه ش جدار دیوار ش جدر جمع ش جده توانگری ش جد سخن نغز بتحقیق ش جذر اصل ش جذور

جمع ش جذع تنه درخت ش جذوع جمع ش جذم اصل ش جذوم جمع ش جذوه افروختن آتش ش جراب انبان ش جراحت

خستگی جراحات جمع ش جرجیر باقلی ش جرم تن و آواز اجرام جمع ش جرو سگ بچه ش جزاف انجم

بیحساب بود ش جزع سنگی که از یمن آرند ش جزعه باقی آب در مشک و جز آن ش جسر پل جسور جمع ش

جسم تن اجسام و جسوم جمع ش جلباب آزرد اجلابیب جمع ش جلد پوست ش جلود جمع ش جلف

مرد ناکس اجلاف جمع ش جماع صحبت ش جماله کمله شتر ش جمالات جمع ش جنایت گناه ش جنایات جمع ش

جنازه تخت مرده ش جنح پهلو جوانح جمع ش جنس گونه اجناس جمع ش جن آنچه از چشم پنهان بود چون فرشته

و دیو ش جنه پری و دیوانگی ش جنی تک ش جهاد کوشیدن با کافران ش جهاز اسفار ش جهاز کالای شب رخت

ز برای عروس ش جید گهن ش جیفه مردار جیف جمع ش جیل کاروان و گروه مردم ش جیم شتر نر بهوت

کتاب الحاء باب الحاء المفتوحة

ش حارن سلیطه و مردم شکر کار ز گرد رسید

حاب گناه ش حابل صیاد ش حابور مجلس ش ددی ش حاج حج کننده ش حجیج جمع ش حاجب ابرو ش حواجب

جمع ش حاجب پرده دار ش حجاب جمع ش حاجت نیاز ش حاجات و حوایج جمع ش حاجز مانع ش حادث نو

و نو شونده ش حوادث جمع ش حادث حدیث کننده ش حادثه فتنه ش حاذق استاد در کار خویش ش

حذاق جمع ش حاره کلام ش حار آب گرم ش حارث برزگر و شیر ش حار لون و حرارث جمع ش حارس

پاسبان ش حراس جمع ش حارس صید دار ستار ش حارصه جراحت سر که پوست بشکافد ش حاشب ستار گر

حاسه بدخواه حاسدون جمع حسد و حسد و حسده جمع حاسه یکی از حواس خمسه حاشیه ناحیت

حواشی جمع حاصل راست شده حاصن زن پارسا حاصنات جمع حافر آنکه از زیر شنید حافه دایه

و مرغی که بر خایه نشیند حاطمه داهیه حافه کناره رود حافات جمع حافد نواسه پسر به احفاد

و حفده جمع و گفته اند خادم است حافده نواسه دختر به حوافد جمع حافر سم حوافر جمع دراست

اسب و شتر و خر حافظ نگاهدارنده حافظون و حفاظ و حفظه جمع حافی پای برهنه حافون

و حفاة جمع حاق القفا میان و پس گردن حاقه نهیبت روز قیامت را حاکم داور حاکمون

و حکام جمع حالق کوه بلند و سر زاش حالک سخت سیاه حالم خواب دیده حامز ملعاس

زبان گز حامض ترش حوامض جمع حامل و حامله زن باردار حوامل و حاملات جمع حانت

گناه کار حایض زن بی نماز حایط دیوار است حیطان جمع حایک جولا حایم گردنده

حباب سوراک آب حب دانه حبات و حبوب جمع حب الرمان ناردان حب العطن

پنبه دانه حبة القلب میان دل حب الخضرا کوردانه حبة السواد سیاه دانه حجر انشمند

اجار جمع حبس باز داشتن و زندان حبوس جمع حبط ضایع شده حبل عهد و پیمان و رسن

حبال جمع حبل آبستن حبل الورید رگ گردن حبیب دوست احبا و احبه جمع حبیکه راه

حبک جمع حتف مرگ مات حتف انفه بر بستر مرده حتم واجب کردن حجاج آنکه حج بسیار

کند یوم الحج الاکبر روز عید قربان و حج الاصغر عمره حجب باز داشتن حجام حجامت کننده

حجران زر و سیم

هو الموفق والمعین

حجران زر و سیم حجر کنار حجور جمع حجل کبک حجله خانه آراسته حد کناره چیزی حدود جمع

حداث جوانان حداد آهنگر و دربان حدب الاحدب حدث حدوم احداث جمع حدقه سیاهی چشم

حدق و احداق و حداق جمع حدیث چیزی نو و سخن حدید آهن و شمشیر تیز حدیقه باغ حدایق

جمع حذافیر جمله حذا نعلین دوز حذاقت دانایی حذر پرهیز حر سنگستان حرابات

و سزاوار حراث برزگر حرارت گرمی حراض گچ پز حرب کارزار حروب جمع حربه

نیم نیزه حرث کشت کشته حروث جمع حرج تنگی و بزه حرف کناره شمشیر و کلمه و یکفرات

برگزیده احرف و حروف جمع حرم کعبه و گرد خانه مکه حرکت جنبش حرمان مکه و مدینه

حرق و حروق سوخته حرون اسب سرکش حریر پرنیان حریص آزور حرایف جمع حریف

هم پیشه حریق آتش و سوختن حریقه کاچی حریم پیرامون حری سزاوار حزر اندازه کردن

حزور اندازه کننده حزم استوار کاری حزین غمگین حساب شمار کردن حسب هرچه شمرند

و گوهر مردم احساب جمع حسد بدخواهی حسد بدخواه حسرت آرمان یعنی اندوه بر گذشته

حسک کینه سخت در دل حسم داغ کردن حسن خوب و نیکو روی حسنا و حسناء زن نیکو روی

حسان و حسنات جمع حسنان حسن و حسین علیهم السلام حسنه مال و نیکویی حسود بدخواه

و کینه ور حسیب بسنده و کار و شمار کننده رجل حسیب مرد گوهری حشر گرد کردن حشف خرما

حشفه زیر ختنه گاه حشرج کوزه خورد که در روی آب سرد کنند حشم خدمت کاران احشام جمع

عزّ ابن بالشت و غیر آن ش حَبَش بار خشت ش حَشیشة نهایا ش حصات سنگ ریزه ش حصا درد گرده حصان

زن پارسا ش حصب هیزم ش حصبا سنگ ریزه ش حصبه سرخچه ش حصر شمردن ش حصور آنکه قادر نبود

بر زنان و لقب یحیی ع ش حصید کشت درو ده ش حصاید جمع حصیر بوریا و زندان ش حصین استوار

حصا جز نام گفتار ش حضیض نشیب ش حضرت دار الملک ش حطب هیزم ش حطاب هیزم فروش ش حطیب

جای پر هیزم ش حطم شکستن ش حطیم دیواریست بیرون خانه کعبه سوی مغرب ش حظی محبوب فرموده

ظ حظیره دیواریست ش حظ بخت و بهره ش حظوظ جمع ش حظیره جای بازداشت ستوران حظایر

جمع حظیرة القدس نام بهشت ش حظی رسب هشتم در ریعت ش حقیبه قبای ش حفر کردن

حفار گورکن ش حفار زدن جمع ش حفظ نگهبان ش حفی دانا و مهربان ش حفاوت مهربانی ق حقارت

خواری کهن ش حقیر خوار ش حقان حقه گر ش حق درست و راست و واجب و سزاوار اینجا ایا ش حقوق

جمع ش حقیق سزاوار ش حقایق جمع ش حقیقت درستی چیزی ش حک تراشیدن ش حکاک نگین

تراش ش حکم داوری و بیاری ش حکیم درست کار و درست گفتار ش حکما جمع ش حلاج

پنبه زن ش حلاس پلاس فروش ش حلاف بر کند ش حلاقون جمع ش حلاق موی سترده ش حلال روا ش

دانکه از حرام بیرون آید ش حلاوه شیرینی ش حلف بر کند ش حلبه میدان ش حلق گلو ش حل روغن کنجد

و کشیدن ش حلمه سر پستان ش حلقوم ش حلوا شیرینی ش حلوب شیر دوشیده ش حلیف یار و هم عهد ش حلیل آنکه

اقلاء جمع ش حلیله زن ش حلائل جمع ش حلیم بردبار ش حلما جمع ش حمال بارکش ش حماله الحطب بردارنده هیزم

الحجفی

سخن چین ش حمار خر بان ش حمام هر چه طوق دارد از مرغان ش حمام گرمابه ش حمامی گرمابه بان ش حمی پدر زن

حماه مادر زن ش حمد ستودن ش حمراء زن سرخ ش حمقه احمق خرفه ش حمل بار درخت و بار شکم ش احمال جمع ش حمل

بره ش حملان جمع ش حملة العرش بردارندگان عرش ش حمول شتر بارکش ش حمیله ستوده ش حمیم خویشاوند و

آب گرم ش حمیت گرمی ش حنا که کنند ش فروش ش حنان مهربانی ش حنتم سبوی سبز ش حنجر گلو ش حناجر جمع

حنک کام ش احناک جمع ش حنوط بوی خوش که در مرده کنند ش حنه ناله ش حنید گوشت بریان

گلخن ش حنیف مسلمان ش حنفا جمع ش حنیفیه مسلمانی ش حنین ناله ش حوا مادر فرزندان آدم و نام مادر مادر زن

سیاه چشم ش حواری یار و رزین سفید و گازر ش حوار تون ش جمع ش حوصل چینه دان ش حواک جولاهه ش حوب

گناه ش حوبان ش حوصله ش حوزه ناحیت ش حوراء زن سیاه چشم ش حور جمع ش حوالگی اسپیدن

از گیس گیش ش حوصل علف دان مرغ ش حوض م حایض و احواض جمع ش حول سال ش حولی یک ساله ش عین

حولا چشم کاژ ش حومه جنگ گاه ش حیا باران و شرم و فرج ش حیوة زندگانی ش حیاک جولاه ش

حیدر و حیدره شیر ش حیادر جمع ش حیس طعامی که از سکبا کنند ش حیرت سرگردانی ش حیران سرگردان شده ش

حیعل بانگ اذان ش حیض بیماری زن ش حیف بیداد و ظلم ش حین هلاک ش حیوان زندگانی و ش جانور

حی زنده و قبیله ش احیا جمع ش حیه مار ش حیات جمع ش حیهل سنبل ش حیهل پای ش حی ش طین ش

باب الحاء المهمومة حباب دو بینی و زوجی از زمار ش حباره سر خانه و حرز

و بعضی گفته اند تعدی ش حبت دو بینی و نم و سه پایه ش احبات و حبات جمع ش حبه دانه و

انگور جنات جمع جنک خطهای روی آب در یک جبلی زن آبستن جبال جمع جبوره دیگ
جحت پرش جحج جمع حجره خانه خود حجرات جمع حدوث نو شدن حر حره آزاد احرار
جمع حره زن آزاد حرایر جمع حرض اشنان حرضی اشنان فروش حرف سپندان حرقت
سوزناک حرمت آزرم و شکوه و آنچه حلال نبود اشهر حرم ماههای حرام رجب و ذو القعده
و ذو الحجه محرم یکا یک فود سه پیوسته حروف التهجی و حروف المعجم ا ب ت ث ج الی آخره
حزن اندوه حسام شمشیر بران حسان نیکو روی حسب بشمار و فخر و نیز نازک حسن حسینی
نیکوئی محاسن جمع و گویند حسنی بهشت است حشاشه باز جان حشوة البطن آلات شکنبه
حصاص ضراط حصر گرفتگی تکلم حصحص حال پیدا شدن حضور حاضر شدن حطام گیاه ریزه خشک
حطمه سبار خوار و نام دوزخ نعوذ بالله منها حفر مغاک حفنه یک کف از چیزی حقب
و حقبه روزگار احقاب جمع و حقب هشتاد سال حقاب جمع حکم سخن درست احکام جمع
حکومت داوری حکومات جمع حلاحل مهتر حلبه شنبلید حلقوم نای گلو حلّه ازاره و ردا
حلل جمع حلول فرود آمدن حلم خواب احلام جمع حلو شیرینی حمه زهر کژدم حمده الله او
بسیار ستاینده حمرت سرخی حمر جمع حمق ابلهی حموضت ترش شدن حمی تب حمیات
جمع حمیا قوت شراب حمر القلب غایشه حنجره نای گلو حناجر جمع حواری یاران ویژه حوب
گناه حوت ماهی احوات و حیتان جمع حوش رمنده وحوش جمع **باب الحاء المکسورة**

حدا

بحر الکرمی و المعانی

حبک راه آسمان حبک جمع حباله دام حبایل جمع حب دوست احباب جمع حبر نم
روی سیاهی ایشان حبور جمع حجاب پرده حجاز نام زمین عرب حجه سال حجج جمع
حجر جو دانعقدار که دیوار خانه کعبه بدان پیوسته بود و حرام هم قول الله تعالی حجرا محجورا
ای حراما محرما حجر و احجار جمع حجاره سنگ حجام دهن بند حجل برانجن و پای بند
حجول جمع حجی خرد حداره موش گیر حذاء النعلین حذر پرهیز حرص فزون جستن
حرمان نامیدی حرا کوهیست در مکه حرب کارزار کردن حرز نگاه داشتن احراز جمع حرفه
پیشه حرف جمع حرج فرج زن حرف تیز حزام تنگ اسپ حزب گروه احزاب جمع
حساب شمار حسبان شمردن و پنداشتن حسبت ثواب جستن حس شناختن بچشم و گوش
و شم و ذوق و لمس حواس جمع حصار پناهی که ترا از دشمن نگاه دارد حصان اسب نر
حصرم غوره حصرمیه غوره با حصه بهره حصص جمع حصن پناه جای حصون جمع حصان
دا ایمکی کهن حضن آغوش حطه کلمه شهادت و آن کلمه که بگفتن آواز بنده عفو کنند
حفظ نگاه داشتن حقبه هشتاد سال حقب جمع حقد کینه احقاد جمع حق شتر نر سه ساله احقاق
و حقاق جمع حقه شتر ماده سه ساله حقایق جمع حکایت حکایات جمع حکه خارش
حکک جمع حکمت سخن درست حکم جمع حلیف هم عهد حلس پلاس حلف سوگند و هم عهد
احلاف جمع حل حلال حلم خرد و بردباری احلام جمع حلیه زیور حمار خر حمیر

وحمر واحمره جمع حمار الوحش گورخر حمار القبان خرک خدا حماقت احمق شدن حمام مرگ
حمیه باز داشتن طعام و شراب از بیمار حمیت خشم حمص نخود حمل بار شتر و باری که بر پشت
یا بر سر گیرند احمال جمع حمی خلاف المیح حمایت نگاه داشتن حنا خاحنه کینه حنث دروغ
شدن سوگند حنطه گندم حیله چاره حیل جمع حین هنگام احیان جمع حینئذ آن هنگام

کتاب الخاء باب الخاء المفتوحة

خابیه خم خاتم انگشتر خاتم الانبیاء مهتر
پیغمبران یعنی محمد مصطفی خاتمه سرانجام خادم خدمت کننده خدم و خدام جمع خادع فریبنده
خارج بیرون شونده خارج البلد بیرون شهر خاز باز درد گلو خازن خزینه دار و نگهبان
بهشت و دوزخ خزنه جمع خاسر زیانکار خاسرون جمع خاشف لاغر خاشع ترسکار خاشعون
و خشاع و خشع جمع خاص نیک خواص جمع خامره تهی گاه خوامر جمع خافقین مشرق
و مغرب خافی نهان خافیه پر مرغ خوافی جمع خاقان لقب پادشاه ترکان خال
نشان روی خیلان جمع خال ابرو و برادر مادر اخوال جمع خاله خواهر مادر خالات جمع
خالد جاوید خالدون جمع خالق آفریدگار و اندازه کننده خامعه کفتار ماده خامل
کم نام خان کاروانسرای خانات جمع خائب نومید خایف ترسان خاین بد
کار خائن ناسزاوار خاتون و خوتن جمع خباز نانبا خبازان جمع خبال تباهی خر
اجار جمع خبل دیوانگی خبزل جمع خبث ریم آهن خبیصه افروشه خبال و ختار فریبنده

ختم مهر ختن داماد اختان جمع خثی سرگین گاو اخثاء جمع خجالت شرم زده گی خداع فریبنده
خدر خساره خدود جمع خدلجه زن ستبر خراب ویران اخربه و خربه جمع خراب ویران
کننده خرازی دور خراس سخت دروغ گوی خراصون جمع خراطه خفه گر خرباکوش
خلل سپیدان خرزه مهره خرزی مهره فروش خرس خم می خرسانگشت خرف اگر هیچ چیز
نداند که گوید از پیری خرفاء آن زن که هیچ کار نتواند کهن وان گوسفند که گوش او شکافته
بود خرود و خریده زن شرمگین خرم تباه کهن خریف تیرماه خریر بانگ آب خراز خز
فروش خزاف سفالینه فروش خزان خزینه دار خزف سفال خزیره سبوس خسارت
زیان در زیان خسات فرومایگی خس کهنگ خسیس ناکس اخسته جمع خسف بزمین فرو شدن
خشاب چوب فروش خشب چوب خشب جمع خیشة خشب ایشا نا خوش خشب و خشن
درشتی ورشت خشخاش کوکنار خشیف بزرش خصاصت درویشی خصاف نعلین دوز
خضراب سرد خصل بکرو تیرانداختن خصلت عادت خصال جمع خصم دشمن خصوم جمع خصب
جایگاه آبدان خضیمن تر خضر سبز خضرا آسمان خضراء الدمن زن نیکو کار در جایگاه بد
خطاکننده و خطاء صواب خطاب سخن گوی خطره اندیشه دل خطیئه گناه خطایا جمع خطاط
نویسنده خطب کار بزرگ خطوب جمع خطر مقدار خط خطوط جمع خطل سخن زشت خطیب
خطبه خواننده خطباء جمع خطیب الانبیاء لقب شعیب پیغمبر خطیر بزرگوار خفاف موزه فروش

خفیف سبک ش خفی پنهان ش خفر شرم ش خلابه تر و زمین فا یا ش واگذارنده ش خلاب فریبنده ش خلاص
رستگاری ش خلافت از پس کسی در آمدن ش خلاق بهره ش خلّاق آفریدگار ش خلخال پای برنجن ش
خلد کل ورل ش اخلاد جمع ش خلط آمیزش رجل خلط ممو آمیزنده ش خلف فرزند بد و سخن بد و پس
اخلاف جمع ش خلَف فرزند نیک و بدل ش خلق آفریدگان ش خلایق جمع ش خلق جامه کهنه اخلاق
جمع ش خلال سرکه فروش خل سرکه و حمدالله و شکر که ش خلال جمع یقال ما عنده خل ولا خمر
ای لا خیر ولا شر ش خل عتیق سرکه کهنه ش خلة دوستی ش خلوب دروغ زن و فریبنده ش خلوق نوعی
از بوی خوش ش خلیط هم جای و هم انباز ش خلیفه لقب آدم صفی ع و آنکه بجای دیگری نشیند او را
استیاده بود ش خلیقه خوی و آفریدگار ش خلیل دوست و درویش و لقب ابراهیم پیغمبر علیه السلام ش
اخلاد خلا جمع ش خلی خالی خلیق سزاوار ش خمارجی فروش ش خماصه درویشی ش خمر می خمور جمع خمس
و خمسیج خمس عشره ش و خمسه عشر پانزده ش خموش تشنه ش خمیس آن لشکر که پنج رکن دارد و روز پنجشنبه
و پنج یک ش خمیص شکم فا یا امرأة خمیصه زن باریک میان ش خمیصه گلیم سیاه ش خمیط شیر که ترش شده
خار بود خمیط گوشت بریان کرده ش خناس دیوی که وسوسه کند ش خنجر کارد بزرگ ش خندریس می کهنه
خرا جانقه فا یا ش خواص ز اهل ها ف ش خوض در آب شدن ش خوخ شفتالو ش خود زن نیکو خلق ش
خوف ترسیدن ش خیاط درزی ش خیال صورتی که در خواب بینند خیال اسب دار ش خیام خیمه دوز
خیرنکی خیور جمع ش خیر بر بهتر اخیار جمع ش خیزران نای ش خیشوم درون بینی ش خیاشم جمع ش خیطة رشته

والخیط الابیض

والخیط الابیض سفیدی روز و الخیط الاسود سیاهی شب ش خیطل گربه ش خیاطل جمع ش خیف جامه که
در وی طبهای مختلف بود ش خیل اسب ش خیول جمع ش خیم خیمه ش خیمی خیمه فروش **باب الخاء المضموم**
خبازی نان کلاغ ش خبث پلیدی ش خرمان جامه ش خنیث ش خدعه فریب ش خرو حدث کوم
خرافه سخن خوش که از آن خنده آید ش خرافات جمع ش خرت سوفار ش خرج خرجین ش خوزه
در وشکت ش خرطوم بینی خرطوم داران فیل ش خرعوبه زن نیک نرم اندام ش خراعیب جمع
خروج بیرون آمدن ش خزعبیل باطل ش خسر و خسران زیان ش خسوف گرفتن ماه ش خشاف
شب پرک ش خشونت درشتی ش خشوع فروتنی کردن ش خص خانه از نی ش خصله پاره از زر موی
و خوشه انگور ش خصومت ش خصیه خایه ش خصیتان و خصلی جمع ش خضرت سبزی ش خضوع فروتنی
کردن ش خطاف خطبه م خطب جمع ش خطه کار و خصلت ش خطوه گام ش خطوات جمع ش خف موزه
و پای شتر ش اخفاف جمع ش خفیه نهانی ش خلاصه روغن خالص و خلاله آنچه از پس دندان برآرند
خلد جاوید ش خلود جاودانی ش خلوص یکدلی ش خلق خوی ش اخلاق جمع ش خلت دوستی ش خلطه انبازی
خلوف دم دهان ش اخلاف جمع ش خمار گرفتگی شراب ش خماشه جراحتی که آن را ارش
پیدا نباشد ش خمره مستی خرد و خمیرمایه ش خمس پنج یک ش اخماس و خموس جمع ش خمصانه زن باریک
میان ش خمود فرو مردن آتش ش خمول کم نامی ش خناق گرفتگی گلو ش خنان کند تعلل خنثی آنکه
هر دو آلت دارد ش خنس زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و گفته باشد خیزندگان

خفش و خفشا جعل خفاش دخفاش جمع خوار بانگ خوص برگ خرما خیلا بزرگواری

باب الخاء المکسورة

خبا خیمه اخبیا جمع ختام مهر و سر انجام ختی گرگین
گاو اخاء جمع خدب شتر تنومند پشت خدر کچه اخدار و خدور جمع خدن دوست اخدان
جمع خرقه پاره از روی خروع بید انجیر خریت راهبر دانستا خزانه گنجینه خزاین جمع خزی
خواری خشت فرو مایه خصب فراخ سال خضاب جمع خضاب رنگ کهن مویا
خضاص سیاهی دوات خضرم بسیار عطا خضم گروه بسیار خطاب مهر خطاب
خطیب شدن خطبه زن خواستن خطمی چیزی خفا پوشش خفت سبک خفت سبکی خلاف
ضد وفاق و ضد قبل خلال و خلال کشتی و شفطه خلب من دیه ای و باره جگر
خلط آمیزش اخلاط جمع خلعت جامه بخشیدن خلفه در کار خلقت صورت و آفرینش خلّه
خلاف شیرو آنچه از طعام در دندان بماند خل و خلم دوست اخلال و اخلام جمع خمار
مقنعه خمری جواره خمره بن کهن دوکت خنازیر جمع خنصر انگشت کلک خف هم جمع
خوان و خوان مان آراسته اخونه جمع خیار گزیده یک و ترکرن خیاطت دوختن بورن
رشته خیر بزرگواری خیرة الله برگزیده خیفه و خیم خوی

کتاب الدال باب الدال المفتوحة

داء درد ادواء جمع رجل داء مهو دا کننده و داء الفیل علتی که ساق
بر آماسد داب خوی دابه جنبنده دواب جمع دابة الارض جنوره دابر پس رو

دوایر جمع داج تنیک تاریک داجن گوسفند و مرغ دست آموز و احوال دام کوله داخر خوار
داخرون جمع داخن دود ناخن داخل در آینده دادا آخر شب از ماه دار و داره سرای
دور و دیار و دیران واد و دار جمع دار السلام سرای سلامت از آفتها دار المقامه سرای ایستادن
یعنی بهشت دار الهجره مدینه رسول ع دار الضرب و دار السکه سرای درم زدن داره سرای
ماه دارصینی دارچینی دارع زره دار داری بوی خوش فروش و آنکه مقیم در قافله بود
داعی خواننده و درگشنده داعون و دعات جمع دافع باز دارنده بلا دافق
آب جهنده دال زن فربه دالف آنکه از پیری لعیف رود دالیه نام دالیه دولاب
کدیبکها و کهو داما دریا و سوراخ موش دشتی دامعه جراحتی که بمغز رسد دامکه بلای صعب
داهیه جراحت که خون از او برود داین کوفت دو این جمع داهیه ستمی دایر گهوره دایم
دزد دایره خطی گرد دایم همیشه دباج دیبا فروش دباب دیه گر دبس شیره دبور
دباغ پوست پرای دبدبه طبل دبور باد قبله دثر مال بسیار دجاجه مرغ خانگی دجاج
دجاجات جمع دجال دجاله کاروان بزرگ دجر تر تیا دجوجی سخت تاریک
دخل بر آمد دخیل خود در آمده درکار دراب دروازه درب دربند دروب جمع درجه پایه
بالا درجات جمع در داسه و در نیکی تفتل درّه دره ای [illegible] درّه دره ای [illegible]
درس خواندن علم و نقش درک دریافتن درکه پایه نشیب درکات جمع درکة الاسفل

طمق زیرین ش دوزخ درزن شوخ ش دلق جامه وپشکفته ش دلوت جمع ش دسیجه دستکره کلانه ش دعاره
پلیدی ش دعامه ستون ش دعائم جمع ش دعث اول بیماری ش دعاث تب پیچش تم ش دعین دعجی
چشم سخت سیاه ش دغه دغه تردد ش دغل خیانت ش دغارزن پلیدکار ش دغاف دف زن ش دفتر
کاغذ نوشته ش دفاتر جمع ش دفکنه ش دفراوزن کسنده نعل ش دفع کاه ارزن ش دف جلو دف مقام
دفوه جمع ش دفان دوسوی زمین که بر پهلوی آب بود ش دفع بازرشتن ش دفن پنهان کردن ش
دآ ش دفین زرد سخت که درمیان آن نهادند ش دقاق آرد فروش ش دکر بند دقدقه آواز سم ستور ش
دق فاقت ش دقل جو ضعیف وخرمای بد در کشتی ش دقیق آرد وچیزی باریک ش دقائق قایق
جمع ش دکه دکان ش دلق دلقه ش دلک مالیدن ش دلوک گشتن آفتاب ش دلو دول ش دلاو دلاء جمع
دلالهٔ ش دلال عرضه کننده ودراه بر ش دلالت راه نمودن ش دلیل راه بر ش ادلا جمع ش دلوک
دارویی که برخویشتن مالند ش دلیک نایی که در روغن وانگبین مالند ش دلاک مالنده ش دمام
ریک بند ش دما ودم خون ش دما جمع ش دم الاخوین خون سیاوشان ش دمث نرم خوی ش
دمع آب چشم ش ادمع ودموع جمع ش دمه دمیم روی زشت ش دن خم ش دنان جمع ش دنس
دنس شوخ کین ش دوا دارو ش ادویه جمع ش دواة ش دوایه دوات دار ش دوار گوده ش
دوام همیشگی ش دوحه درخت بزرگ ش دوار گوییدن چیزی ش دوران گوییدن ش دول دُول
دولت ش دول جمع ش دو بیابان ش دوی آواز ش دها عقل ش دهان روغن گر ش دهر روزگار ش

دهور جمع

دهور جمع ش دهشت شرم وحیرانی ش دهن شکنجه ش ادهاق جمع ش دهم عدد بسیار ش دیار خداوند ویران جهنده
دیان پاداش دهنده ش دیجور دیاجیج تاریکی ش دیوث پارشک دیدن خوی ش دیر بنگاه
زاهد ترسایان ش دیرانه خداوند دیر ش دیمومیت همیشگی ش دین وام ش دیون جمع باب
الدال المضموم ش دبا کدوی تر ش دبا نامیست روز چهارشنبه را ش دب خرس ش دبر پس هوم
ادبار جمع ش دبس بوسیچه ش دجنه ودجیه تاریکی ش دجی جمع ش دخان دود ش دخول درآمدن ش
دخن ارزن ش دخنه هرچه پراکنده ش در مروارید بزرگ الواحد دره ش درر جمع ش دری کوکب
بزرگ وروشن ش دراری جمع ش دعا خواندن ش دعموم کفچلیز ش دلب چنار ش دلدل سنگور
وخار پشت ش دلیح ودلموح بازو بندان ش دمل ریش ش دمامیل جمع ش دمیه صورت ش دمی جمع
دنیا این جهان ش دنیاوی چیزی که نسبت کنند به دنیا ش دنیا تانیث الادنی نزدیک ش
دوار ودوام سرگشتی ش دوامه کژ ش دوامه که کودکان بدان بازی کنند ش دود کرم ش دوله آن
که بدولت گیرند ش دون فرومایه ش دهن روغن ش ادهان جمع ش دهن الجوز روغن جوز ش دهن
اللوز روغن بادام **باب الدال المکسوره** دبس دوشاب ش دبق سریش ش دثار
جامه زبرپوش ش دثر مال بسیار ش دثور جمع ش دخریص تیریز ش درایت علم آموختن ش درایت دانستن
درع زره ش دروع جمع ش درهم دراهم جمع ش درياق تریاک ش دعامه مفرد دو پایه از دعائم
دو پایه از چوب بر سر چاه که چرخ بران کنند ش دعص توده ریگ ش دعوت خواندن ...

دف گرمی ش دق پودری باریک ش دقت باریکی ش دلوات شیر ش دماغ مغز سر ش دمغه جمع
دمقس ابریشم سفید و آنچه سیاه باشد زرنشان خانه ش دمن جمع ش دهاق جام شراب پر گشته
دیالت خرمن گرفتن ش دیانت دین داری ش دیبا و دیباجه آغاز کتاب ش دیک خروس
دیوک و دیکه جمع ش دیماس حمام ش دیمه باران شبانه روز ش دین کیش ادیان جمع ش دینار
دنانیر جمع ش دیوان جای نشستن وزیران و دفتر شعر

کتاب الذال باب الذال المفتوحة

ذاب عیب ش ذآب سخت تشنه چنانکه لبهای وی خشک شده باشد ش ذات هستی
ذات الیمین سوی دست راست ش ذات الشمال سوی دست چپ ش ذات الصدور اندیشها
و حاجتها ش ذات الجنب درد پهلو ش ذات الریه درد شش ش ذاکر یاد کننده ش ذاهل غافل ش
ذبذب ذکر ش ذبح سر بریدن ش ذبحه درد گلو ش ذبیحه و ذبیح گوسفندی که کاردش بدو آنچه قربان
کنند ش ذبیح الله لقب اسمعیل پیغمبر ع ش ذرق نرگس جمع ش ذرور داروی که بر جای پراکنند
و داروی چشم ش ذره مورچه و آنکه چون آفتاب از روزن در خانه تابد در هوا گشته
ذرات جمع ش ذربی گرد آلود برای ش ذریعه نیکویی ش ذفر خوش بوی و ناخوش ش ذراریح کو بند زبل فرو
گکننده بغل ش ذقن زنخ اذقان جمع ش ذکا آفتاب ش ذکاة سر بریدن گوسفند ش ذکر نرینه
از هر جنسی ذکور و ذکران جمع ش ذکر آهن و فولاد و عورت مرد ذکور و مذاکیر جمع ش ذلاقت
تیزی زبان ش ذلول رام ش ذلل جمع ش ذلیل خوار و زرم ش اذله و اذلا جمع ش ذم نکوهیدن ش

ذمر و ذمیر مرد دلیر ش ذمیم مذموم ش ذنب گناه ش ذنوب جمع ش ذنب دنبال چشم ش ذنوب حیوان
ذنوب دول ش ذوات الحوافر اسب و استر و خر ش ذوات الخف اشتران ش ذوات الظلف گاو
و گوسفند و آهو و نخچیر ش ذوات المخلب مرغان درنده کان ش ذوب انگبین خالص ش ذوب و ذوبان
گداخته شده ش ذود از سه شتر تا ده شتر اذواد جمع ش ذوق چشیدن ش ذواق چاشنی کننده ش ذهب
زر و ذهبه جمع اذهاب و ذهوب جمع ش ذیل دامن ذیول و اذیال جمع

باب الذال المضموم

ذباب مگس ش ذبان جمع ش ذباب العین مردمک چشم ش ذباله فتیله ش ذخر ذخیره ش ذره
ارزن ش ذروه کوهان شتر و سر کوه ش ذریت فرزندان ش ذریات و ذراری جمع ش ذعر ترس
ذکا آفتاب ش ذکر یاد کار ش ذل خواری ش ذوابه گیسو ش ذوائب جمع ش ذو ای فلان ذو مال ای
صاحبه ش ذوالفقار تیغ حضرت شاه مردان امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ش ذوالکفل لقب پیغمبریست از پیغمبران ش ذوالنون لقب
یونس پیغمبر ع ش ذهول غفلت

باب الذال المکسورة

ذبر نوشته ش ذبح گوسفند کشتنی ش
ذراع گز ش ذکر یاد کردن و وحی و آوازه بزرگواری ش ذکری یاد کردن ش ذل نرمی و سستی
خواری ش ذمه زنهار و حرمت ش ذمی زنهاری ش ذهن قوت مدرکه ش ذیب گرگ ش ذئاب
جمع

کتاب الراء باب الراء المفتوحة

راب کاسه بند ش راس سر ش رؤس سر فروش ش
راب کان ش رات شوی مادر ش رابه زن پدر ش رابع چهارم ش رابیه بالا ش رابعه روز چهارم ش روا

جمع ش راجفه نفخهٔ نخستین ش رادفه نفخهٔ بازپسین ش راجح افزون آمده ش راجع بازگردنده ش راجی امید دارنده
راجل پیاده ش راح می ش راحت آسایش و کف دست ش راح و راحات جمع ش راحله شتر [illegible]
رواحل جمع ش راحل رونده کان بجای ش راحم مهربان ش راده زن [illegible] به وزن جوان فریب
رادع بازدارنده ش رادن زعفران ش راز مغز تنگ ش رازق روزی دهنده ش رازیانج بادیان
راس سر و جماعت ش روس جمع ش راسخ و راسی کوه استوار ش رواسخ و رواسی و راسیات جمع
راسن سوسن کوهی ش راشد براه راست ش راشدون جمع ش راشن کدانه و طفیلی ش راصد با آسمان
راضع پستان خواره ش راضعه خوش گواره و دندان پیشین ش راضی خوشنود ش راضون جمع ش راضیه
پسندیده ش راعده ابر با رعد ش راعل احمق ش راعی شبان ش رعا و رعاة جمع ش رافت مهربانی
رافع بردارنده و بلند کننده ش راقد خواب کننده ش رقود جمع ش راقیه زن نیکوی نرم اندام
راقود خم بقیر کفته ش راقی افسون گر ش راقون جمع ش راکب شتر سوار ش رکب جمع ش راکد ایستاده
رواکد جمع ش راکع پشت خم دهنده ش راکعون و رکع جمع ش رال بچه شترمرغ ش رآل و رئال جمع
رامح نیزه دار و گاو شاخ دار ش رامی تیرانداز ش رماة جمع ش راوی روایت کننده ش راوون
و رواة جمع ش راویه شتر آب کش ش راهب زاهد ترسایان ش رهبان جمع ش راهی گرد کننده
رای بیننده ش رای بینش بچشم و فکرت ش آراء و آرا جمع ش رایه علم ش رایح روان ش رایحه بوی
خوش و ناخوش و ابر آینده ش روایح جمع ش رایض دست آموزنده ش رایع و رایق خوش آینده

رباح و ربیح سود ش رباعی اسب که دو نیشنده و گاو چهار ساله و شتر هفت ساله ش رباعیات چهار دندان
که از پس ثنایا بود ش رباعیه یکی ش ربانی خداشناس ش ربانیون جمع ش رباوه و ربوه پشته ش ربّی
جمع ش ربّ خداوند و پروردگار ش ارباب و ربوب جمع ش ربّ کلّه گاو دشتی ش ربض گرداگرد
شهر ش رباط بربستن ش ربع منزل ش ارباع و رباع جمع ش ربو علت تنگ نفس ش ربیب دختر
اربا جمع ش ربیبه دختر زن ش ربائب جمع ش ربیه دیده بان ش ربیع بهار و باران بهاری
اربعه جمع ش رتب مابین انگشت سبابه والوسطی ش رتقا زن بسته اندام ش رتیمه رشته که بر انگشت بندند
تا بسبب آن چیزی یاد آید ش رتایم جمع ش رث جامهٔ کهنه ش رثاث جمع ش رجا کرانهٔ آسمان
ارجا جمع ش رجا امید ش رجبان رجب و شعبان ش رجع باران و آبگیر ش رجعت بازگشتن ش رجل مرد
رجال جمع ش رجالات جمع الجمع ش رجم سنگ زدن ش رجیع سرگین خر ش رجیم رانده ش رحب فراخ
رحبة المسجد فراخنای مسجد ش رحل پالان شتر ش ارحل و رحال جمع ش رحم زهدان و خویشاوندان
ارحام جمع ش رحمن بخشاینده و روزی دهنده ش رحمت م ش رحول شتر باری ش رحوم آن زن
که رحمش درد کند ش رحی آسیا ش ارحی جمع ش رحی الریح آسیای باد ش رحیب فراخ و فراخ
شکم ش رحاب جمع ش رحیق شراب خالص ش رحیم مهربان ش رحماء جمع ش رحیل رحلت کننده
رخص بها ارزان ش رخل برهٔ ماده ش رخال جمع ش رخمه کرکس ش رخیم نرم آواز ش رخیص ارزان
رد باز دادن ش ردات بد شدن ش ردع باز زدن از کار ش ردهه گو آب ش ردی بد

ردیع احمق ٭ ردیف پس نشین ٭ ردیم جامه پیوند دار ٭ رذول مهجم ناکس ارذال جمع ٭ رزاز برنج فروش ٭
رزاق روزی دهنده ٭ رزانت آرام گرفتن ٭ رزالت ناکس شدن ٭ رزان وزین آهسته ٭
رزیم آواز شتر ٭ رزیت مصیبت رزایا جمع ٭ رس چاه ٭ رئوس جمع ٭ شعر رسل موی فروهشته ٭
رسم نشان ٭ رسوم جمع ٭ رسن م رسون جمع ارسان جمع الجمع ٭ رسول پیغمبر رسل جمع ٭ رسیل همرو ٭
رش آهو بره ٭ رشاح ورش دراه راست گرفتن و پسندیدن ٭ رش آب زدن و باران اندک ٭
رشاش ٭ رشاشه گلاب زدن ٭ رشح آب بیرون تراویده ٭ رشحات جمع ٭ رشید راه راست
تقدیر وراه نمای دراه راست ٭ رشک رشک کشیده بالا ٭ رصاد دراه بان ٭ رصاص ارزیز رقاص
ور صاصی ارزیز گر ٭ رصف سنگ بر هم نهادن ٭ رصیف چمن ٭ و عمل رصیف کاری محکم ٭
رضاع شیر دادن ٭ رضراض سنگ ریزه خورد ٭ رض خرمای کوفته در شیر غلتیده ٭ رضمه و رضیمه
سنگ بزرگ ٭ رضیع کودک شیر خواره ٭ رضیف گوشت بریان که ٭ رضی خو پسندیده ٭ رضیه
زن پسندیده ٭ رطب تر ٭ رطاب جمع ٭ رطبه سست تر ٭ رطل نیم من ارطال جمع ٭ رطوم ورطی
ورطیط احمق ٭ رعد فرشته ایست که ابر را میراند ٭ رعود جمع ٭ رعده و رعشه لرزه ٭ رعلا
گوسفند دراز گوش ٭ رعله گله اسب و شتر و جمع ٭ رعاز زن پد عقل ٭ رعوم گوسفند لاغر ٭ رغیب
گوسفند فربه ٭ رعیق بانگ قضیب ٭ رعیت زیر دست ٭ رعایا جمع ٭ رغاب زمین نرم ٭
رغام خاک و کف شتر ٭ رغبت خواهش ٭ رغد عیش فراخ ٭ رغیب فراخ شکم ٭ رغیبه عطای ٭

بسیار

بسیار ٭ رغائب جمع ٭ عیش رغید عیش خوش ٭ رغیف گرده ارغفه جمع ٭ رفار رفوگر ٭ رفاهت
در فاهیت فراخی ٭ رفث قول قبیح و جماع ٭ رفد قدح بزرگ ٭ رفرف شادروان و مرغزار
ولب جامه گرانمایه و دامن زره ٭ رفوف جمع ٭ رفع برداشتن و اعراب پیش ٭ رفلا زن زشت ٭
رفیع بردارنده و بلند کننده و بلند ٭ رفیق یار ٭ رفقا جمع ٭ رقا فسونگر ٭ رقاحت بازرگانی کردن
رقاحی بازرگان ٭ رقاص پای کوب ٭ رقاع برقع دار ٭ رقام رقم کننده ٭ رقم نوشتن و مهر ٭
رقبه گردن و یکسر برده ٭ رقب و رقبت ورقاب جمع ٭ رقراق کول آب ٭ همراه قرار فتنه
زینه که آب همی رود از روی آواز خوبه ٭ رقص پای کوفتن ٭ رقطا گوسفند سیاه ٭ رق آسیا پ
که بران نویسند و کفش تنک ٭ رقوت ٭ رقوق جمع ٭ رقن حنا و کوه زعفران ٭ رقیب نگهبان ٭
رقیع آسمان ٭ رقیق بنده و تنک ارقاق جمع ٭ رقیم جامه و خردمندان و آن تخته که نوشته
بود بران نامهای اصحاب کهف ٭ رکاکت سستی مزاجی ٭ رکیک سست رای ٭ رکاب
جمع ٭ رکبن خودسند با رأی و حلیم ٭ رکبانه در کوب شتری که نشست را شاید ٭ رکائب جمع
رکوه دول خرد ٭ رکیه چاه ٭ رکی جمع ٭ رماح نیزه گر ٭ رماد خاکستر فلان عظیم الرماد یعنی مهمان
دار است ٭ رمد درد چشم ٭ رمز اشارت به لب یا چشم ٭ رموز جمع ٭ رمص شوخ خشک چشم ٭
رمضان ریگ نرم و زمین تافته و به هیئت نهم الشهور ماه رمضان ٭ رمق رمه و باقی جان ٭
رمکه مادیان ٭ ارماک و رماک جمع ٭ رمل ریگ ٭ رمال جمع ٭ رمیم استخوان پوسیده ٭ رمام جمع

رمی تیر انداختن ریث سنه زند عود و مزلو رنف لاله رنق آب تیره رنین بانگ کمان
رزن مصیبت رسیده رواح از نماز بامداد تا شب روث سرگین خر ارواث جمع روح
آب نان و بخشش و بوی خوش و نسیم باد ارواح جمع روحانی فرشته و پری روحانیون جمع
روضه مرغزار ریاض و روض جمع روضات جمع الجمع ریع بهم و کاندار رؤف مهربان رونق
شاخ ارواق جمع روم جستن رونق الضحی روشنی چاشتگاه و رونق کل شیء اوله روی
حرف آخر بیت و سرآب رویه فکر و حاجت رهابنت زنگاری رهب ترس بدن
رهش روده رهط گروه رهن گرو رهان و رهین آنچه در گرو نهند ریان سیراب ریب
گمان و حاجت ریب المنون و ریب الزمان سختی روزگار ریحان شپرم و روزی ریطه
چادر ربط جمع ریع افزونیا ریعان الشباب اول جوانیا ریم گور رین پوشش رهی قوم
باب الراء المضموم
رباع چهار چهار ربی بچه ربوب جمع ربیله دلبسته رجحان جزء
رجحان خواب کمی رجلت پیاده رجولت و رجولیت مردی رجوع بازگشتن رخاب
فراخی رخا باد نرم رخام سنگ سفیدی نرم رخص ارزانی رخ رخصت اجازه تشریع
و کار خویش فروگذاشتن ردام صورت اسفل الانسان فوفشا ردن بن آستین اردان
جمع رذاله رذواق رستا رزه مصیبت رزایا جمع رستاق و رستاق رستاریق
ورساتیق جمع رسیع بند دست ارساع جمع رسوخ استوار شدن رسوب فرو شدن

رشد زیرکی رصده افزار فانه رضاب آب دهان رطب خرمای تر الواحده رطبة رطب
گیاه تر ارطاب و رطاب جمع رطوبت تری رطوبات جمع رعاف خون بینی ارعفه
جمع رعب ترس رعوبت بددلی رعبوبه زن نرم بالا رغاده کف شیر رفات استخوان
ریزنده رفقه کاروان رفق و رفاق جمع رفوض زمینی که علف نبود رقاد و رقبه خواب
رقاق نان تنک رقعه نامه خولقه رقود خفتن رقوم نشانهای دیوانها رقیه افسونگر رقی جمع
رکام ابر بر هم نشسته رکبه زانو رکب جمع رکله دسته تره رکن ده دومان و جانب ارکان
جمع رمان انار رمانه یک انار رمح نیزه رماح جمع رمه ریسمان که بر گلوی ستور بندند رومی
سیرآیا پا رویسی بزرگ سر ربیع دل و سخن خدای تعالی و جبرئیل و فرشته که در مصحف شریف باشند برابر
فرشتگان و رحمت و فراخی و جانداران ارواح جمع روح الله لقب عیسی پیغمبر روزنامه روزنامچه
نامه رودم رومیان الواحده رومی رومه رشته رؤبت دیدن رؤیاست جمع رؤیا
خواب رؤی جمع رویدا اندک و آهسته و رویدا و رویدا مهلت ده رهط گروه
مرس رستی
باب الثاء المکسورة
ربا و کرش ربوا افزونی مال حرام رباط رشته
خریطه و رباط الخیل اصلها ربح سود ارباح جمع ربع تب سه یکی ربعی باران بهار
ربقه رسن ربی خداشناس و دانشمند ربیون جمع رتاج در بزرگ رجز عذاب
و تب رجس پلیدی و کردار بد و لعنت و عقوبت رجل پای ارجل جمع رجلت

ازجایی بجایی نقل کردن ش زخرمی ش زوالکف پرش از زدیم جمع ش رزق روزی ش ارزاق جمع ش
رساله پیغام رسالات و رسایل جمع رسل جمع ش رشوه پاره دادن ش رش م رضا و رضوان
خوشنودی ش و رضوان خازن بهشت ش رعایت نگاهداشتن ش رعه پرهیزکاری ش رعده لرزه ش
رعدید چو بیدل و زن نرم اندام ش رفاه رستگاری ش رفاده آنرا گویند که بر جراحت بندند ش
رفاقت و رفاق همراهی کردن ش رفد یاری و عطا و قدح بزرگ ش رفعت بلندی ش رفق نرمی ش
رق بندگی ش رقت تنکدلی ش رکاب شتران بارکردنی و از راحله گویند نه از لفظ وی ش رکابی
رکابدار ش رکاز گنج ش رکز آواز ش رکس پلیدی و عذاب ش رمه استخوان پوسیده ش رمم جمع ش رواق
سرا پرده بیک عمود ش روایت خبری از کسی حکایت کردن ش ریاش ش ریاست مهتری کردن ش
ریاضت رام کردن ش ریاس? ریواج ش ریبت عیب و گمان ش ریش ش ریح باد و بوی ش ریاح جمع
ریش جامه نیکو و پر جمع ارياش جمع ریصار? لیحار ش روحیر? جمع ریصاری? لیحار فروش ش ریع
بالا و راه ش ریق آب دهان ش ریم آهوی سپید ش آرام جمع ش

کتاب الزاء باب الزاء المفتوحه

زاج زاک ش زاجر بانگ ش زواجر جمع ش زاد توشه ش ازواد جمع
زارع برزگر زراع و زارعون جمع ش زانی مرد پلیدکار ش زناة جمع ش زانیه زن پلیدکار ش زانیات
و زوانی جمع ش زاویه گوشه ش زوایا جمع ش زاهد پرهیزکار ش زاهدون و زهاد جمع ش زای? چه
بسیار جماع ش زایده الکبد جگر گوشه ش زایچه صورت طالع ش زاید افزون کننده ش زاهر روشن ش

و تابان ش زابل کهنه ش زایر زیارت کننده ش زایرون و زوار جمع ش زیف درهم درم بد
ش زبانیه دوزخ بانان الواحده ش زبون دقیق زرین و زبانیه ش زبال سرگین کش ش زبد کف آب
و شیر ش زبره و نشتن? ش زبرجد گوهری که گویند لعل ش زبور کتاب داود پیغمبر ش زبیب مویز زبیبی
مویز فروش ش زجر بازداشتن ش زجل بانگ ش زحف گروهی که یکبار پیش دشمن روند و افزونی
و نقصان بود در سخن در حمت و شورش ش زحیر پیچش شکم ش زراد زره گر چو بازره ش زراع برزگر
گر زرافه گروه ش زراق فسونگر ش زرانیه? ... روان ش زرابی جمع ش زرجون زر رومی ش زرد
ش زره زرع کشت ش زرف کیمخت ش زرق فسون ش زرقا زن ازرق چشم ش زرقات مهتری
ش زرع باد ش زعیم پیشوا و پایندان ش زعما جمع ش زفیر آواز خره سختی دم و بانگ آتش
ش زقاق جیک? فروش ش زقوم درختیست در دوزخ و گویند میوه ایست در دوزخ نعوذ بالله
منه ش زکوة آنچه از مال بیرون کنند که واجب بود بقول خدای تعالی ش زکوات جمع ش زکی پاک
اهره ش زلازن? لاغر? ش زلت گناه ش زله آنچه از دعوت بردارند ش زلت لغزیدن ش زلال
جمع ش زلم تیر قمار ازلام جمع ش زله آنچه آب? و نجه? [illegible] ش زمار نای زن ش زمر
نای زدن ش زمان و زمن زمان از زمان و ازمنه جمع ش زمزم چاهیست در مسجد حرام زمین
افعار? ش زمنی جمع ش زمیع خرگوش ش زمهریر باد سرد و سرمای سرد ش زنیت آهسته ش زمیل? پس
نشین ش زنبق روغن یاسمین ش زنج زنگیان الواحده زنجی ش زنجار زنگار ش زنجبیل

و نام چشمه ایست در بهشت ✱ زند بر دست و آتش ✱ زنه و زنو جمع ✱ زنیم حرامزاده و انچون شده
بود در پدری زنا و جمع ✱ زوال گشتن آفتاب ✱ زوج جفت و همتا ازواج جمع ✱ زوجه زن زوجات
جمع ✱ زورق کشتی کوچک ✱ زوارق جمع ✱ زهادت پارسایی ✱ زهر شکوفه ازهار جمع ازاهیر جمع
الجمع ✱ زهرا لقب فاطمه ✱ زهوق چاه ژرف ✱ زیت روغن زیتون ✱ زیتون نام کوهیست
در شام ✱ زیغ میل از حق بباطل ✱ زیف زر نارسره ✱ زیوف جمع

باب الزاء المضمومة

زبده مسکه ✱ زب ذکر ✱ زبره منزل ماه ✱ زبر نامه ✱ زبور جمع ✱ زبانا منزل ماه ✱ زجاج آبگینه ✱ زجاجی
آبگینه فروش ✱ زحل کیوان نام ستاره ایست در آسمان هفتم ✱ زحلوفه بازی کشک ✱ زخرف زر
و آرایش ✱ زر زور ✱ زرق باز سفید ✱ زرقت کبودی ✱ زط [illegible] ✱ زعم بر جاها سختی ✱ زقاق
کوی تنگ ✱ زکام درد سر و گلو ✱ زکر خیک ✱ زلال آب پاک که از آسمان بزمین فرود آید ✱ زلفه
پاره شب ✱ زلفی نیکویی ✱ زلقوم نای گلو ✱ زمره گروه ✱ زمر جمع ✱ زمزم چاهی ✱ زنار که ترسایان
بر میان بندند ✱ زنبور زنابیر جمع ✱ زور دروغ ✱ زهاد [illegible] ✱ زهره [illegible] نام ستاره
ایست در آسمان سیم

باب الزاء المکسورة

زبراج زر و آرایش ✱ زبرقان ماه ✱ زبل سرگین
ازبال جمع ✱ زبیل زنبیل ✱ زعاف [illegible] ✱ زر تکمه جامه ازرار جمع ✱ زراعت
دهقانی کردن ✱ زرایت عیب کردن ✱ زق خیک ✱ زقاق و ازقاق جمع ✱ زمام مهار
زنجی زنگی ✱ زنج جمع ✱ زنا پلید کاری ✱ زندیق آفتاب پرست ✱ زیادت افزونی ✱ زیارت

دوت پرسیدن ✱ زیف آرایش ✱ و یوم الزینه روز عید ✱ زیج زر ✱ زیق زه گریبان

کتاب السین باب السین المفتوحة

سائل پرسنده ✱ ساج آبنی که
کوبی شتاب میکند در رفتن و همه روزه ✱ سابع هفتم ✱ سابغه زره تمام ✱ سابغات و سوابغ
جمع ✱ ساقی [illegible] ✱ سابل [illegible] ✱ سابله کاروان ✱ سوابل جمع ✱ ساجد سر بر زمین نهنده
✱ ساجدون جمع ✱ ساحت میان سرای ✱ ساحات جمع ✱ ساحر جادو ✱ سحره و سحار جمع
✱ ساحل کناره دریا ✱ سواحل جمع ✱ ساخط خشمگین ✱ ساخن روز گرم ✱ سادن خادم خانه کعبه
شدن ✱ سدنه جمع ✱ سارب [illegible] روان ✱ سارق دزد ✱ سارقون ✱ سراق جمع ✱ سایه ابر
که [illegible] ✱ ساریه ستون ✱ سواری جمع ✱ ساره شاد کننده ✱ سانسم آبنوس ✱ ساطور [illegible] ✱ ساعی
فراخ کام ✱ ساعت [illegible] ✱ ساق [illegible] ✱ ساعد [illegible] ✱ سواعد جمع
کوشنده و غمز کننده و فراهم آورنده صدق ✱ سعات جمع ✱ سافله [illegible] ✱ سفره
جمع ✱ ساقه [illegible] ✱ سافل جمع ✱ ساقیا [illegible] ✱ ساقه جماعتی که در پس لشکر باشند
✱ ساقیه آب دهنده ✱ ساقیه جوی [illegible] ✱ سایح ✱ سواقی جمع ✱ ساکب ریزنده
آرمیده و آب ایستاده ✱ سواکن جمع ✱ سکان جمع ✱ ساکت خاموش ✱ سالب رباینده
✱ سالک رونده ✱ سالم درست و بی عیب ✱ سالمون جمع ✱ سامی بلند قدر ✱ سامری گرم
ابرص کربه ✱ سامت غمگین شدن ✱ سامه هر جنبنده که زهر دارد ✱ سوام جمع ✱ سامرانه

ش سری باشد چون کنگ کوساله ترش سخت درزمان موسیقی پنجم ش سمع شنوائی سمعه گوش سموع
جمع ش سلخ آن صید که از دست راست درآید وگویند تجسته ش سوانح جمع ش سانحه ش سنتر اسپ سوار نکته
جمع ش سبزه روی زمین وقیامت ش ساهی فراموش کننده ش ساهون جمع ش سایر رونده و باقی
چیزی ش سیف شمشیر دار و شمشیر زننده ش سائل خواهنده و پرسنده ش سائلون و سؤال جمع ش سامیه
چرنده و رمه گوسفند ش سوایم جمع ش سباب دشنام دهنده ش سبابه انگشت شهادت ش سباخ شناگری کردن
ش سباخ شناگری کننده ش سباک سیم پالائی ش سب دشنام دادن ش سبب رسن و پیوند اسباب جمع
ش سبع و سباع جمع ش سبع المثانی سوره فاتحه ش سبقت پیش گرفتن ش سبق هر روز خواندن ش سبلت و سبال
بروت ش سبتی و سبندی گوید دلیر و پلنگ ش سبوح آبی که گویا شنا کند در رفتن ش سبی اسیر کردن
ش سبتی و سبته پیچه سباها جمع ش سبع هفت یک ش سبیکه زر و سیم گداخته ش سبیل راه ش سبل جمع ش ستار
پوشنده کن ش ستر پوشیدن ش سجاده مصلی ش سجسج هوای معتدل ش سجع بانگ کبوتر ش سجل دول
بزرگ ش سجال جمع ش سجنجل آینه ش سجیه خوی ش سجایا جمع ش سحاب ابر ش سحب جمع ش سحار جادو ش سحق
زن سفری ش سحر اسحار و سحور جمع ش سحق سودن و جامه کهنه ش سحور آنچه ش سحرگاه خورند ش سحیق
دور ش سجیل سنگ ش سخاوت جوانمردی ش سخط خشم ش سخله بچه گوسفند در نعت که بزاید
نر و ماده باشد ش سخیف پخزد و جامه تنک ش سخیمه کینه ش سخیم و سخین آب گرم ش سخی جوانمرد
اسخیا جمع ش سداد راستی ش سدر کوش ش سدبت ش سدل فروگذاشتن جامه ش سدی تان پارچه باف

شدید محکم و راست ش سدیس شش یک و گاو و گوسفند که ش ساله و شتر هفت ساله ش سراب شادی
ش سراج زین گر ش سرج زین ش سراط پالوده فروش ش سراویل ازار پای ش سرب راه و مال ش سرطان
خرچنگ و نام برجی است و نام خوشی معلوم و معروف ش سرد زره ش سرق و سرقه دزدی ش سرمد همیشه
ش سرر تخت ش سرر و اسره و جمع ش سریره نهانی دل ش سرائر و سریرات جمع ش سریع زود ش سری مهتر
ش سری جوی خرد ش سریه مقدار چهار صد ش سرایا جمع ش سطار گوشت فروش ش سطح بام ش سطوح جمع
ش سطوه حمله کردن بقهر ش سطوات جمع ش سطر خط ش اسطر و سطور و سطار و اساطیر جمع ش سطیح مقعد
سطیح مادر ش سعادت سعد ضد نحس ش سعی کوشیدن ش سعوط داروئی که در بینی ریزند ش سعید
نیکبخت ش سعدا جمع ش سعیر آتش افروخته و نام دوزخ ش سغب گرسنگی ش سغبان گرسنه ش سفاح
و سفاک خون ریز ش سفتجه سفتجه و سفاتج جمع ش سفره جیبی از طعام ش سفر مسافر ش اسفار جمع ش سفرجل آبی
سفارج جمع ش سفساف کار حقیر ش سفن سوهان ش سفارت رسولی کردن ش سفالت دور شدن
سفیر رسول ش سفین و سفینه کشتی ش سفن و سفائن جمع ش سفیه نادان ش سفها جمع ش سقام و سقم
و سقوم بیماری ش اسقام جمع ش سقی آب دادن ش سقا آب ش سقط قباله ش سقف آسمان و خانه
سقیم بیمار ش سقمی جمع ش سقاک کارد گر ش سکته علت بیهوشی ش سکر نبیذ خرما ش سکرت سختی
ش سکرات جمع ش سکران مست و الانثی سکری ش سکن آرامگاه و دل آرام ش سکینه آرامش
و آنچه در روزگار طالوت در تابوت بزمین آمد آن سری بود چون سر گربه و روی چون

رودی کوچی و دو بال چون بال مرغ ش سلاخ قفه پوست از گوسفند برون کشیده ش سلال سله باف
سلاطت دراز زبان شدن ش سلام بی عیب ش سلیب جامه که بربایند ش سلب العظم ش سلخ
الشهر آخرین روز از ماه ش سلسال و سلسبیل و سلسل آب که آسان بحلق فرو رود ش سلسبیل نام چشمه
در بهشت ش سلطنت پادشاهی ش سلفعه گستاخی ش سلف ایشان بزرگ و هم سلف و هم داماد ش سلف
پیشینان اسلاف جمع ش سلم درخت خار آور و خریدن غله پیش از ارتفاع ش سلان سنگ بزرگ
سلوت خرسندی ش سلوقیه شکفت منسوب سلوب که موضعیست یمن ش سلوی انگبین ش سلیط روغن
زیتون ش سلیطه زن دراز زبان ش سلیل فرزند در وقت زادن ش سلیم بی عیب و مار گزیده
دوران ش سما آسمان و سقف خانه و هرچه بر سر است ش سموات جمع ش سماع شنیدن
و سرود ش سماع جاسوس ش سماحت جوانمردی ش سماک ماهی فروش ش سمت راه راست ش سمح ناخوش
نسم جوانمردی ش سمراف ش سمود غفلت در بادیه ش سمراه گندم ش سمیع شنوای ش اسماع جمع
الجمع ش سمیع خواننده ش سمک ماهی ش سمل جامه کهنه ش سم سوراخ سوزن و کرش و زهر ش سمن روغن
گاو ش سموم باد گرم ش سمید نان میده ش سمیع شنوا ش سمیر افسانه گوینده شب ش سمین فربه ش سمان جمع
شبهی هم نام ش سنا روشنی ش سنبوس ش سنبوسه ش سنام کوهان شتر ش سنه سال ش سنون و سنوات جمع
سندره ش سنن میان راه ش سواء زمین هموار ش سواء الطریق میان راه راست
و عندی سواه نزدیک من برابرست ش سوآء عورت مقدم ش سواد سیاهی و کالبد و میان دل و گروه

بسیار

مر الموقن المعلمین

گروه بسیار و کاغذ نوشته و گروه انگور شهر ش سوادی روستایی ش سوام چرنده در رمه گوسفند
ش سورت قوت می ش سوط تازیانه اسواط و سیاط جمع ش سوف زعفران ش سویق پسته ش سویقی پسته
فروش ش سوی درست اندام ش سولیت و داد و ستد ش سهر بیداری ش سهران جمع ش سهو
فراموشی ش سیاح رونده ش سیار کاروان ش سیارات جمع زحل و مشتری و مریخ و زهره
و عطارد و خورشید و ماه ش سیاف شمشیر فروش و شمشیر دار ش سیب عطا آسیاب جمع ش سیح آب روان
ش سیحون نام جویست در هندوستان ش سید مهتر و لقب پیغمبر ش سیاده جمع ش سادات جمع
الجمع ش سیر رفتن ش سیف شمشیر ش سیوف جمع ش رجل سیفان مرد کشیده بالا و امراه سیفانه زن کشیده
بالا ش سیل باران ش سیلان دویدن اشک ش سیه بدی ش سیئات جمع

باب السين المضمومة

ش سبات راحت خواب ش سباط خاک رفته ش سبحان پاکی و دوری از عیب
و عجب ش سبحه مهره تسبیح و طاعتی که نفل باشد ش سبع هفت یک ش سبوح پاک
تر ش سبت ش سباتی عظیم الالات ش سجود سر بر زمین نهادن ش سحت حرام و رشوت ش سحره سحر
ش سحقه تاریکی ش سخام سیاهی دیگ و چیزی نرم ش سخره افسوس کننده ش سخریت افسوس کهن
ش سخن روز گرم ش سده درگاه ش سدد جمع ش سدس شش یک ش سداس جمع ش سری شب رفتن
ش سرعت شتافتن ش سرادق سراپرده ش سرادقات جمع ش سره ناف ش سرة الوادی میان رود
ش سرور شادی ش سرجی ش سرت منسوب بسریج و هو اسم سیاف ش سرتیت آن کبرک که

نوزن پنهان دارند سراری جمع سعال سرفه سقم بیماری سقوط افتادن سقب نوب آب
سکر کنکر سکری شکر فروش سکرچه نیم کاسه سک زره تنگ حلقه و چاه تنگ و میخ و بری
خوش سکونه آرامش سکوت خاموشی سکیت اسب دهم در اسب بعث سلاف می سلاله
هرچه پرون کشند از چیزی چون فرزند و مانند آن سلالات جمع سلامی انگشت استخوان پایی
سلها کشف ز سلفات کشف ماده سلطان فرمان ده و پادشاه سلاطین و سلاطنه جمع
سلفه نهاری و پیش نیان سلم نردبان سلالم و سلالیم جمع سلوک راه سپردن سماق
سماقه و سماق سمو بلندی سمنه داروی فربهی سنبله خوشه غله و نام برجیست سنبل جمع
سندس دیبای تنگ سنت فرمودهٔ رسول صلعم و گفته او سنن جمع سوی ضد الحسنی سواق
نام بت سوال پرسیدن و حاجت اسوله جمع سوده مهتری سور باروی شهر و عروسی
سوریس خواب رجع سورت پاره از چیزی سور جمع سوس اصل گوهر و شپشه که در طعام افتد
سوق بازار اسواق جمع سوقه بازاری سول آنچه بخواهند سویدا دانه دل سهاف تشنگی
سهام باد گرم سهولت نرمی یافتن سهی ستاره ایست خرد سهیل ستاره ایست روشن
در جانب جنوب اهل یمن بینند او را **باب السین المکسورة** سبا جراحت
سب عمامه سبوب جمع سبتة نعلین از پوست گاو سبط زانو و گه اسباط جمع سبطین
وسبطان حسن و حسین علیهما السلام ستر کفیه است از دستور جمع ستری پیچه وار سجل زنهار نامه

سجن زندان

سجن زندان سجون جمع سجیل سنگ و گل سجین زیر هفتم زمین دلو بند چاهیست در دوزخ نعوذ
بالله منها سحر جادوی اسحار جمع سخیف سخت سخری افسوس سدرة المنتهی درختیست در آسمان
هفتم سدر کنار درختیست در بادیه سدل پیچه سراج چراغ و آفتاب سراط راه سربال پیراهن
وزره سراپیل جمع سرقین سرگین سرحان گرگ سراحین جمع سرداب سردابه شتر نهان
ونکاح اسرار جمع سرطراه پالوده سروال ازار پای سعلام کفچه آتش سعتر نعنع سعلاة غول سعلات
غول ماده سفح زمانکهان سفر نامه اسفار جمع سفیر میانجی و پیک سفل الدوار زیر خانه سقلا که کس
سفاهت بیخردی شدن سقامت سقط بچه افتاده در شکم سکاکی گرمی سکلی جمع سکنجبین سکنکبین
سکیت همیشه خاموش سکیر همیشه مست سکین کارد سکاکین جمع سکینی کاردگر سلاح آلت جنگ
اسلحه جمع سلخ استخوان مار سلسله زنجیر سلاسل جمع سلف پیشی سلف هم سلق چغندر سلک رشته سلل
کاهش سلم آشتی سماک منزل ماه سمت نشان سماق پوست تنگ که زیر استخوان سر بود سمسار
دلال غله سمیسم کنجد سمیمی کنجد فروش سمط رشته مروارید سمیع بچه گرگ سنام آن چوب که بر دوش غزال
بز غاله بندند که باشیر نخواهد سنان نیزه اسنه جمع سنه خواب سنگ سنوف شکرف سند جرا
سن دندان و ازآن و اسنان و استن جمع سنور گربه سنانیر جمع سواک مسواک سوارر دست برنجن
سوره اسب و بر جمع سیادت مهتری سیاح کاوکل سیب راه گذر آب سیوب جمع سیاست
نگاه داشتن بقهر سیف زدن سیاحت گشتن بعالم سیدان سیدان جمع سیرت روش

سیر جمع سیما و سیمیا نشان فیروزی و خیر سیما خامه و مانند سینین اکنه مخمج شد طور سینا و سینین کوهیست

بسیار درخت که موسی علیه السلام بخدای تعالی مناجات میکرد

کتاب الشین باب الشین المفتوح

شاب مرد جوان شباب و شبان جمع شابة زن جوان شواب جمع شاة

گوسفند نر و ماده یکسان بود شیاه جمع شب جوش کهنه شادن غلام جوان شاخص دیده برون

خزیده شارخ سفیدی که همه روی اسب را فرا گیرد و چشم اورا شادن آهو بره

شوادن جمع شارب بروت داشته سنده شوارب جمع شارخ جوان شارع بکاری در ایستاده

و شارع راه شوارع جمع شاسع دور شاطئ بلند بالا شاطی کناره دریا و رود شاق و قافیه

گری و شاق نهایی هیچ و طاعتها که انجا کشند شعرا جمع شافع خواهش کننده شافع شفاعت دهنده

شفعاء جمع شاکر سپاس دارنده شاکی گریه جاکر شاک کمان شد شاکله تهی گاه شاخ کوه بلند

شوامخ و شامخات جمع شامل فرارسیده شان کار و حال شئون جمع شانی دشمن دارنده

شاهد گواه و زبان و حاضر شاهد بودن و شهود جمع شاهق سر کوه شباب جوانی شب رمه

شبح کالبد تن اشباح جمع شبعان سیر شبق تنگ آرزو مند شدن بجماع شبکه دام و کلوچه که در روغن پزند

شبم آب سرد و شبر بزرج و شبه و شبیه مانند اشباه جمع شتم دشنام شتیم دشنام دهنده شتام دشنام دادن

شتات پراکنده یکی شتوه زمستان شتاء جمع بیت شتوی خانه زمستان شتوی و شیما باران زمستان

شجاعت دلیری شجنه شکستگی شجر درخت و هر نباتی که شاخ دارد شجرات و اشجار جمع شجرة

طیبه درخت خرما شجره خبیثه درخت حنظل شجیع مرد دلیر شجاع و شجیع مرد بخیل شحام پیه فروش

شحم پیه شحوم جمع شحمة الاذن نرمه گوش شحمة العین سفیده و سیاهه چشم شحمة الرمان آنچه در میان دانهای

انار باشد شحن و شحنی شخص کالبد تن اشخاص جمع و شخوص جمع الجمع شدید سخت شداد جمع

شراب آشامیدنی جمله چیزها را که بیاشامند اشربه جمع شرا پایان شراب دارو شرع بدید کهن شرخ الشباب

اول جوانی شر بدی شرور جمع شرير بد اشرار جمع شرس بدخوی شره شان و پس کهن و نیش

زدن شروط و شرائط جمع شرع نهادن دین شرق برآمدن آفتاب و آفتاب را نیز گویند شرق

و شرقیه سوی آفتاب برآمدن شروب و شریب آنچه که بتوان خورد اگر چه خوش نه ناخوش

بود شری باور نام و پشته شریح و شریحه گوشت تنگ کهنه شرطه شرط شریعت راه دین و ابشخور

شرایع جمع شریف بزرگوار اشراف جمع شریک انباز شرکا جمع شطار رعنا شطب فرنیه

شطبه زن بلند بالا شطر نیمه و ناحیت و سوی شط کناره رود شطط ستم شطیر غریب شعاب

کاسه بند شعار بر موی فروش شعب قبیله بزرگ شعوب جمع شعر موی اشعار جمع شعور جمع

الجمع شعرا ابله موی پا رموی شعرا گوسفند بسیار موی شعری موی باف و موی فروش

شعر شعب موی کوتاه آلوده هم درشده شعره الواحده بکلی الجمیع شعرات جمع شعیری جو فروش

شعیره نهایی هیچ و طاعتهای که انجا کشند شعائر جمع شغاف پوشش دل شغب فریاد

شغف اشقلی شغل کار و مشغول شدن شغو ... شغاف کناره شغاف نهایت سایق

شغاغت خوارش شغلب شغاه وشغاه جمع شغره کارد بزرگ شفع جفت شفعوی شافعی مذهب
شفق بقیه روشنایی آفتاب در اول شب شفقت مهربانی کردن شفقة وشفقت شفیع خواهش
کننده وصاحب شفعه وشفعا جمع شفیق مهربان شقا وشقاوت بدبختی شقاق چوب بر دو نیم
شکن شقایق النعمان لاله کوهی شقذا عقاب گرسنه شق شکافتن وجوی استخوان خرما وشکاف
سر قلم وغیره شقوب بدبختی شقید مستمند شقیص اسب بسیار رو شقیق برادر مهربان شقیقه درد
نیمه سر شقی بدبخت اشقیا جمع شکر فرج زن شکس وشکس بدخوی شک خلاف یقین شکل
مانند اشکال جمع شکوه شک خواه ونکوهش شکور سپاس دارنده شکیله گروه شکیمه دهنه لگام
شکائم جمع شکوی وشکیه گله بد شلادت شل شلشل گشت چوب شلشله نم آتش شلیل
شال کفل پوش اسب شماتت دشمنکامی شمال باد شمال شمالات وشمائل جمع شمامه هرچه
بوید شمم وشمه بوی شمس خورشید شموس جمع شمع موم شموع جمع شمعل زود رو وشماعل جمع
شمله گلیم بزرگ شموس اسبی که پشت ندهد شمردل مي شمیط بامداد شنا وشنی شنار عیب
شناعت زشتی شنب خوش آب دندان شنم آنچه آسیابان بدان گرد روید شن مشک
کهن شنعت زشتی کهن شنوا بریان گر وبریان فروش شوب آمیختن شواب جمع شوصه
بادی که در پهلو بود شوطک اشواط جمع شوق آرزومندی اشواق جمع شوکة خار وشوکت
حرب شوله نام مرغیست از منازل ماه ودم کژدم شولیقی طفلی شهادت گواهی دادن

لاز

شهبت افزون در شجاعت شهره زن بسیار ریز شهد انگبین شهدانق شهدانه شهر ماه اشهر
وشهور جمع شهلا چشم میشینه شهله زن سخت پر شهوت آرزو شهوات جمع شهید گواه
وحاضر وآنکه شهادت یافته بود شهدا جمع شهیده هریسه شهیق آخر بانگ خر شیح درمنه
فروش شی چیز اشیا جمع شیب سفیدی سفید شیخ پیر وخواجه اشیاخ وشیوخ وشیخه جمع شیخ
المرسلین لقب نوح پیغمبر شیخه زن پیر شیطان دیو ودیو مردم شیاطین جمع شین زشتی
باب الشين المضمومة شبب کمان شجاع دلیر ومار نر شراع بادبان
شرفه کنگره شرف جمع شرقه خمار شرطین منزل ماه شروطی قباله نویس شروع بکاری اندر شدن
شعاع روشنایی وتابش آفتاب اشعه جمع شعبه شاخ درخت شعب جمع شغل کار اشغال جمع
شفر جای موژه اشفار جمع شغفه خوارش شقاق شقاف پای اسب شقوق شقاف دست
وپای مردم شکر آزادی شمول همه را فرا رسیدن شنان آب سرد شواظ زبانه آتش شوری
ت ورت شونیز سیاه دانه **باب الشين المكسورة** شبت شوید شبر بدست
شبع سیری شبه مانند برنج شتا زمستان شحنه جماعتی که شهر نگاه دارند ودشمنی شدت سختی
شدق گوشه دهان اشداق وشدوق جمع شراع بادبان کشتی شراک بند نعلین شرب
بهره آب شرذمه گروه اندک شرعه راه دین شرک وشرکت انبازی شری خریدن
وفروختن شریان دو رگ که می جنبند در اطراف گلو شرائین جمع شریت بچگان ...

گزر النشر شص دام ماهی شعار رشتن و جامهٔ اندرونی شعاره نهی جو و طاقها که اینجا
کنند شعب راه در کوه شعر کلام موزون و مقفی اشعار جمع شعری نام ستاره ایست شفا
بهتر شدن از بیماری شقاق خلاف و عداوت شقیقه آنچه شرقیست از کلو برارد چون
شقائق جمع شقیق و شقه ناحیت و نیمی از چیزی شقص پاره از زمین شکایت گله کردن
شکه سلاح شکل ناز شلو اندام شمال است چپ شناق بند مشک شنشنه عادت
شناش جمع شنع زشت شهاب ستاره روشن و این ستاره ایست که بشب زود بر آید چون
آتش شهب جمع شیار روز شنبه شیص و شیب و شیص و شیصا خرمایی که استخوان او محکم نشده
باشد شیح درمنه اشیاح جمع شیوخ شیعه گروه همدل و همزبان اشیاع جمع شیمه خوی
شیم جمع **کتاب الصاد باب الصاد المفتوحه** صابر شکیبا صابرون جمع
صابون صابونیا صابون فروش صابیا از دینی بدینی شونده صابئون جمع صاحب یار
و همراه و خداوند اصحاب و صاحبون و صحابه و صحبان و صحاب جمع صحابه یاران رسول ع م
صاحبه زن رسول صاحبات و صواحب جمع صاحی هوشیار صاخه هیبت روز قیامت
صادوکیت مسکین و خورده صادق راست گوی و لقب اسمعیل پیغمبر ع م صارخ فریاد رسنده
و فریاد رسیده صارم تیغ بران صاع پیمانه چهار منی صوع جمع صاعقه آتشی که از آسمان
بیفتد و آواز سخت هلاک کننده و مرگ صواعق جمع صاغر خوار صاغرون جمع صاف

از

برالله و المعین

راست صافیه پاک صاقل آنکه آهن روشن کند صاقور میتین صالب پشت مازه صالح
با مان کار صالحون و صلحا جمع صالحه زن نیکو صالحات جمع صالغ گوسفند و گاو شش ساله
صامت خاموش و زر و سیم بقاله صامت و لا ناطق بست اوراد زر و نه سیم صانع آفریدگار
و کار کننده صانعون و صناع جمع صایب رسنده بهر چیزی صایغ زرگر صاغه جمع صاهل
جمله پرنده صائلون جمع صائم روزه دار صائمون جمع صوام و صیام و صیامی صائن
نگاهدارنده صبا باد مشرق صباح بامداد صبار ریگستان صباغ رنگرز صباحت نیکو روی
شدن صبب آرزومند صبوح چاشت و آن شراب که از پیش صبح خورند صبر شکیب
صبیح الوجه نیکو روی صبیحه بامداد صبی کودک صبیان جمع صبیه دختر بچه صحاح درست کننده
صحاف مصحف فروش صحرا دشت صحاری و صحراوات جمع صحفه کاسه بزرگ صحاف جمع
صحن میان سرای و قدح بزرگ صحیح درست صحان جمع صحیفه نوشته روی کاغذ و نامه
صحایف جمع صخره سنگ بزرگ صخور جمع صداق کابین صداقت دوستی صدر رتبه
صدر نشستنگاه و اول هر چیزی و سینه صدور جمع صدر البیت پیش خانه صدف خانه مروارید
اصداف جمع صدقه کابین صدقات جمع صدقه هر چه بدهند بر سبیل وجوب صدقات
جمع صدمت آسیب صدمات جمع صدوق راست گفتار صدی آوازی که از کوه بشنوند
صدیان تشنه صدید زرداب صدیع روشنایی صبح صدیق دوست اصدقا جمع صراف

سیم سترگ کننده ش صرم چرم ش صرام چرم فروش ش صرح کوشک بلند ش صروح جمع ش صرصر باد تیز سخت
ش صرصره بانگ باز ش صرع افکندن و علت معروف ش صرف گردانیدن و افزونی درم ش صرفه نام
منزلیست از منازل ماه ش صریح پیدا و آشکار ش صریخ فریادرس ش صریر بانگ در و قلم و درز ش صریع افکنده
شده ش صریم خرمن ناکوفته صعب دشوار و تند ش صعد بالا صعل خرد سر ش صعوه سیبک ش صعید
روی زمین و خاک روی زمین ش صغار خواری و ستم ش صغف نه چنانه ش صغیر خرد ش صغار جمع
صغیره گناه کوچک ش صغایر جمع ش صفا کوهیست در مکه ش صفا و صفوا آ ش صفوان سنگ سود سخت
ش صفا خالص ش صفد بند کننده و بندگر ش صفار روی گر و روی فروش ش صفحه پهلوی روی و پهلوی
ورق ش صفحات جمع ش صفح روی گردانیدن زرکاری ش صفد عطا و بند ش صفر آراکان ش صفصاف
بید ش صفصف زمین هموار ش صفصفان سیل جوازه ش صفاصف جمع ش صف رسته ش صفوف جمع
ش صفوت پاکیزگی ش صفق دست بر هم زدن ش صفقه بیع دست بدست ش صفیف گوشت گسترده
ش صفی دوست گزیده ش اصفیا جمع ش صفیه آنچه برگزیند رئیس لشکر از برای خود ش صقر چرغ ش صقار
چرغ دار ش صقال چهره زن و آنکه آهن روشن کند ش صقره الشمس حرارت آفتاب ش صقیل شمشیر
افروخته ش صکاک قباله نویس ش صک قباله ش صکوک جمع و لیلة الصک شب برات ش صلا
آتش که بران گرم شوند ش صلاء آن سنگ که بدان بوی خوش سایند ش صلوة نماز و درود و رحمت
و استغفار ش صلوات جمع ش صلوة الاولی و صلوة الظهر نماز پیشین ش صلوة العصر و صلوة الوسطی نماز

دیگر

دیگر صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام ش صلوة العتمة و صلوة العشاء الآخرة نماز خفتن ش
صلوة الفجر و صلوة الصبح و صلوة الغداة نماز بامداد ش صلوة الضحی نماز چاشت ش صلوة الکسوف
نماز گرفتن آفتاب ش صلوة الخسوف نماز گرفتن ماه ش صلوة الاستسقاء نماز خواستن باران ش صلوة القصر
نماز سفر ش صلوة الخوف نماز در جنگ ش صلاحیت نیکی ش صلاح ضد فساد ش صلب برادر کردن
و پشت ماره ش صلد سخت سنگ ش صلصال گل خشک ش صلف لاف ش صلیب چلیپا و علم لشکر ش
صلیل بانگ زخم شمشیر ش صماء سنگ نیک سخت ش صمد مهتر و پناه و نیاز نیازمندان و آنکه او را
جوف نبود ش صمم کری ش صمصام تیغ ش صمت خاموشی ش صمعری بوم فرومایه ش صنع ش صنوع جمع
صمیم خالص و میان دل ش صنج چنگ ش صنج چنگ زن ش صناع زن چرب زبان ش صناع
دست کار ش صنجه سنگ ترازو ش صنجات جمع ش صنع چوب دست ش صنعت کار ش صنم بت
اصنام جمع ش صنوبر جلغوزه ش صنعه کار ش صنایع جمع ش صواب ضد الخطاء ش صواق زرگر ش صوف پشم
فروش ش صوت آواز ش صوم روزه و روزه داشتن ش صولت حمله کردن ش صون نگه داشتن ش صولجان
چوگان ش صومعه جای عبادت ش صوامع جمع ش صهبا می که بسرخی زند ش صهوه میان پشت
و پس کوهان شتر ش صهیل آواز اسب ش صیاح بانگ کننده ش صیاد نخچیرگر ش صیاغ زرگر ش صیب
ابری که باران بزرگ قطره باشد ش صیحه بانگ و عذاب ش صید آهو و آنچه بگیرند از وحش ش
صیور جمع ش صیرف و صیرفی صراف ش صیارفه جمع ش صیف تابستان ش صیقل آنکه آهن را روشن کند

ضبا قلی جمع **باب الصّاد المضمومة** صُبه بایزه آب درشک وکرده صباب
با یابرآب صبح سفیده دم صبحه خواب سحرگاه صبر ایلا بحة صبره گوگندم صحبت نزدیکی
کهن صحوه صحو صداع دردسر و نیمه سر صدغ زلف اصداغ جمع صدقه کابین صماخ
خالص صراخ خروش صره همیان صروف گوش ایام صعوبت دشواری صعود به بالا
برشدن صعلوک دزد و درویش صعالیک جمع صغار خورد صغر خواری و ستم صغرات
جغرات صفر روی فروش صفرت زردی صلح آشتی صندوق صنادیق جمع صواع
جام سیمین وچوبین اصواع وصیعان جمع صورت پیکر صور جمع صور برق وانچه اسرافیل
در دمد صوف پشم اصواف جمع صوره جوزته یعنی آنچه پیه گدازد در آن **باب الصّاد**
المکسورة صبی حالت کودکی صبغ رنگ و نان خورش صبغی رنگ فروش صحت تندرستی
صدق راست اصداق وصدیق سخت راست گوی ولقب یوسف پیغمبر صراط راه صرف
می پاک آب صغاد بند صفت نشان صفات جمع صفرخایا وصفر با دخنک صفریب درویش
صفر فلس صلا آتش که بدان گرم شوند صله عطا صلات جمع صماخ سوراخ گوش اصمخه جمع
صمیمت همیشه خاموشی صنار چنار صنعت کار صناعات جمع صندید مهتر دلیر ودوا همه
صناید جمع صنف گونه صنوف واصناف جمع صنو وصنوان خرما بن که از یک بیخ برسته
باشند صوار رشک و گله کاو دشتی اصوره وصیران جمع صوم صیام روزه داشتن

بدان

صیانت نگاه داشتن صیاح بانگ کردن صیت آواز **کتاب الضاد باب الضّاد**
المفتوحة ضابط عدبجة ضاحک خنده کننده ضار زیان دهنده ضارب وضاربه زننده ضار
گزند رساننده ضارع زاری کننده ضال درختی که از ان کمان کنند وگمراه ضالون جمع
ضاله گم شده ضامر میان باریک ضامن پایندان ضایع برباد داده ضان میش ضبابه
ترم ضباره آسیای دست ضباب میغ ضبط نگاه داشتن ضب سوسمار ضبع کفتار ضجر
تنگدل ضجرت تنگدلی ضجیع هم بستر ضحاک خنده کننده ضحی وضحوه چاشتگاه ضحضح
وضحل آب اندک ضحکت سکه ضحیه آنچه قربان کنند ضحایا جمع ضخامت تن آور شدن
ضخم بزرگ ضدید مانا همتا ضراو سختی ضراب درم زن ضرب گونه بون درمشی اضراب
ومضرب وضروب جمع ضربان درویش ضر خلاف النفع ضرورت بیچارگی ضرط باد بادراز
ضره زن هم شوی ضرع پستان ضروع جمع ضرم آتش گیره ضربه مال ازبر بریده ضریح گور
پا لحد ضریر نابینا ضعف خلاف قوت ضعیف سست ضعاف وضعفا جمع ضغطه تنگی از
جوی ضغاطه خرابکش ضغن دور ضغینه کینه ضعف سستی شتاب وبسیار عیال ضفر وضفیره
موی بافته وبافته ضفایر جمع ضفیر نوار ضلال وضلالت گمراهی ضلیع بر پهلو ضمان
تاوان وپایندانی ضم فراهم آمدن ونواب شش ضمن بیمار بر جای مانده ضمیر دل وانچه
در دل گیرند ضمایر جمع ضمین پایندان ضنک تنگ ضنین بخیل ضنی بیماری باریک

ضو روشنایی اضوا جمع ضو ضوجک چور دندان که از پس نیشتر بود ضحکان رو ضحکه یکی
ضوران شیر مرد ضهضاب آب اندک ضیزن طفل وطفیلی ضیف مهمان واحد وتثنیه وجمع
دو مذکر و مونث یکسان و گر بندی جمع او اضیاف وضیوف وضیفان بود ضیفن طفیل طفیلی
ضیق تنگ ضیکل گدو برهنه از درویشی ضیم ستم ضیمران شیر مرد ضیون گربه دشتی ضیا دون
جمع ضیفل خود و ضرار و مار باریک **باب الضاد المضمومه**
ضبارم گو دلیر ضبارک مرد بزرگ ضباضب گو کوتاه و فربه ضحکه که بر گوهان خندد و گوهان
بر و خندند ضحی چاشتگاه ضخام بزرگ ضرس دندان ضراط باد با آواز ضر سخی و زیان
ضغطه تنگ ضغف شکر ضنک زکام **باب الضاد المکسوره** ضحک خنده
ضدیت اضداد جمع ضرام هیزم نرم ضرس دندان اضراس جمع ضرغام شیر ضعف دو برابر
چیزی و عذاب اضعاف جمع ضغث دسته گیاه و خواب شوریده اضغاث جمع
ضغن کینه اضغان جمع ضفدع مکل ضفادع جمع ضلع استخوان پهلو اضلاع وضلوع جمع
ضلیل گمراه بی دین ضماد مرهم جراحت ضمن درون نامه ضنت بخیلی ضو وصل ضیا
روشنی ضیا اسباب ضیافت مهمانی ضیزی قسمت نا راست ضیفن اصل گم ضیف
کناره جوی ضیق تنگی ضیم کنار کوه **کتاب الطاء باب الطاء المفتوحه**
طار گو جوان که از جمع بیرون شود طاب بوی خوش طابه شراب خوشگوار طابخ تب گرم

طاجه

ابو الزمن والبین

طاجه گرمگاه طابع مهر و مهرکن طابق و تاجن تابه طاحونه آسیای آب طار جو سبک و دیده
طارف مال نو طوارف جمع طارف شب آینده طارم خانه بالا طاعت فرمان برداری
طاعات جمع طاعن بدگو طاعون مرگی که از و با بود طاغوت هر چه پرستند جز خدای تعالی
طواغیت جمع طاغی نافرمان طغات جمع طاغیه بیدادگر طاق یکتایی طاقات جمع طاقت
توانایی طالب جوینده طلاب وطلبه جمع طالح بیفرمان و بی پاسبان کار طالع بر آینده
طالق زن سر داده طوالق جمع طامه نام روز قیامت طامث زن حایض طاووس
طواویس جمع طاهر پاک طا بر تیره برنج طایر پرنده و مال طایع فرمان بردار طایفه گروه
و گویند لاطایل تحته ای حرفیه طباخ پزنده طبخ پختن طبال طبل زن طباهجه یعنی
گوشت کباب طب دانا طبطبه بانگ آب طبع سرشت طبایع جمع طبیب پزشک دانا
در علم بدن اطبا جمع طبیخ پختنی طبیعت سرشت طبق جام و تیله طحن آسیا دن طحین آرد
طحینه آرده یعنی آرد گنجد که در دوغن ریخته بود طرار دزدی که آستین یا کیسه بشکافد طراوت
تازگی طرب شادی طرح فکندن طرد راندن طرف چشم طرف ناحیت و کناره زبان
اطراف جمع طرفا کریم الطرفین یعنی نیک اصل او از جهت پدر و مادر طریده فرزند دوم طریف
مال نو طریق راه طرق جمع طریقه طبقه آسمان و روش طرایق جمع طری تازه و خوب
جامه نو طس وطست طشت طعام خوردنی طعم مزه طعن نیزه زدن و بد گفتن طف کنار

رهو و بهره طفلة زن نرم اندام و نازک طفیف اندک طلاب جوینده طلاق گشت وکی
طلب جستن طلع درخت خرما آورد و گویند درخت میوه طلع شکوفه خرما طلعت دیدار روی
طلق رسن دادن طل باران نرم طلال جمع طلیعه و طلایه سواران لشکر که بیدار زنند با لشکر و دیده بان
طلق از بند رها کردن طماح طمع کننده طمس حیض طمس ناپدید کردن طمطام میان دریا طمع
طماع و طموع اسب لگدزن طناز فسونگر طنز افسون طنطنه بانگ رود و بربط طنفسه روی جامه
از ابریشم طنافس جمع طنین بانگ طنبور و گوش و مگس و پشه طواحین دندان که از پس
ضواحک بود طاحنه یکی طواف الصدور و طواف العواج طواف بازگشتن طود کوه بزرگ
اطواد جمع طور یکبار اطوار جمع طوع فرمان بردن طوارق رسندگان رنج طوف باز
گشتن طوق هرچه در گردن افکنده بود و دوره گریبان اطواق جمع طول نیکوئی و فزونی
طویل دراز طوال جمع طویه دل طهارت پاکی طهور پاک کننده طیار پرنده طیب حلال
و پاک و خوشبوی طیبات جمع طیان گرسنه طیش سبک شدن طیف خیال طیحین تابع
طیبه مدینه رسول صلعم

باب الطاء المضمومة

طحلب چیزی سبزی است که در لب
آب یا بر سر آب برآید چون نمد طرثوث اشترغاز طرفه چیزی نو و غریب طرائف جمع
طره موی پیشانی و کناره رود طرمس دروغ زن طعمه و طعم خورش طغرا نشان پادشاه
طلوع برآمدن آفتاب و غیر آن طلاوه نیکوئی طلبه پس کهن و گناه اندک در جامه کهنه

طمانیه

الله الموفق والمعین

طمانیه آرامش طمرس سخت دروغ زن طموال درازی دار طوب خشت پخته طوبی درخت
در بهشت طوبالک خشک باد ترا طور کوه اطوار جمع طوفان بارانی که بهمه جا برسد
و سختی و تاریکی شب طومار طوامیر جمع طوی نام وادی است که موسی عم در آنجا کلام
بیواسطه شنید طهر پاکی طیبوری مرغ فروش

باب الطاء المکسورة

طب جادوئی
طبع خوی خورد طبق ریش طبیخ خربزه طحال سپرز طحن آرد طراز علم طربال صومعه طرف
اسب گوهری طرس کاغذ طرم انگبین طفل کودک خورد اطفال جمع طلاء نوعی است از می
طلس جامه کهنه طلق حلال طمر جامه کهنه اطمار جمع طمرس سخت دروغ زن طمطم بسته زبان
طم دریا طناب ریسمان خیمه طنب جمع اطناب جمع الجمع طنجیر برکاره طنفسه نهالی
از ابریشم طنافس جمع طوال ریسمانی که در گردن ستور بندند تا بچرد و گویند طال طوله یعنی
دراز شد مدت او

كتاب الظاء باب الظاء المفتوحة

ظاب زن پستان بزرگ ظاب سختی ظالم بیدادگر ظالمون و ظلام و ظلمه جمع ظاهر پیدا
بر هستی و غلبه کننده ظاهر البلد بیرون شهر است ظبی آهو ظباء جمع ظرافت نیکوئی
و دانائی ظرف باران ظروف جمع ظریف سبک روح و تیز دل ظرفا جمع ظفر دست
یافتن ظفره ناخنه چشم و یمین ظفرة چشم ناخنه برآمده ظفره موی بافته ظلام بیدادگر
ظلمات تاریکی ظلم آب دندان و روشنی آن ظلوم ستمکار ظلیم شترمرغ ظلیمه ستم ظما تشنه

وجه ظمآن روی خشک پاکوشت ظمیا رسیاه لب ظن شک و یقین ظنون جمع ظنون
جای که نداند آب دارد یا نه ظنین تهمت زده ظهر پشت و چهارپای بارکش ظهور
و اظهره جمع ظهر الکف پشت پنجه ظهر السما آن سوی آسمان که بآسمان دیگر دارد ظهر البلد
بیرون شهر گویند نزل بین ظهرانکم یعنی فرود آمد در میان شما ظهیر یار ظیقان یاسمین بیابانی

باب الظاء المضمومة

ظبه تیزنای شمشیر ظفر ناخن اظفار جمع ظلم و ظلامه ستم
ظلمت تاریکی ظلم و ظلمات جمع ظلّه سایبان ظلل جمع ظنوب استخوان ظهر میان روز
ظهور پیدا شدن

باب الظاء المکسورة

ظعان نوار هودج ظلف زنگله کاو و گوسفند
و آهو اظلاف جمع ظل سایه ظلال جمع ظل ظلیل سایه تمام ظل ممدود سایه دراز و همیشه
ظلفت تهمت ظهاره ابره ظهایر جمع ظهری پس پشت ظهیره نیم روز کار گرم ظئیر دایه
اظار جمع

کتاب العین باب العین المفتوحة

عاب عیب عابد پرستنده
عابدون و عباد و عبده جمع عابد الوثن بت پرست عابر سبیل راه گذری عابس ترش
روی عرایس جمع عاتق میان دوش و کهن و زن جوان عواتق جمع عاتیه عاصی که پند
کسی نشنود عاتیه باد سخت عاج استخوان پیل عاجز در مانده عاجزون جمع عاجل شتاب کننده
عاجلاین جهان عاجن خمیر کننده و تکیه بر زور دو دست بر پای خیزد از پیری عاد نام
قبیله ایست عادت خوی عادات جمع عادل داد دهنده عادلون جمع میزان عادل

ترازوی راست عادی دونده و پیاده گروه دشمن عادون جمع عادی درینه طنوب عاذر ختنه
عاذل ملامت کننده عاذلون و عذال جمع عارنت عاره و عاریت بامانت دادن
عارض عرض دهنده لشکر و بیاری و ابر عارضه بیماری عوارض جمع عارف شناسنده عارک
زن حایض عارمه زن شوخ عاری برهنه عاشق شیفته عشاق جمع یوم عاشور ادهم ماه محرم
الحرام عاصف باد سخت عواصف جمع عاصی نافرمان و گناهکار عاصون و عصاة جمع عاصم
گزنده عاطف مهربانی کنان عواطف جمع عاطفه پیشینه عاق نافرمان عاقب از پا در آینده
عاقبت سرانجام عواقب جمع عاقر زن نازاینده و رجل عاقر مردی که او را فرزند نبود عاقل
خردمند عقلا و عاقلون جمع عاقل بزرگی عواقل جمع عاقلان کسانی که دیت دهند
عاقولا کاجی عاکف شهری عاکفون جمع عالم این جهان و آن جهان و هر آفریده که در وی
هست و هر جنس از مخلوقات را عالم گویند عالمون و عوالم جمع عالم دانشمند عالمون و علما جمع
عالی بزرگواری و برتر عالیه سرنیزه عوالی جمع عام سال و همگان فروتر اعوام جمع عامر آبادانی
و عمارت کننده عمران جمع عامل کاروان عمال جمع عامل فراهم آرنده صدقه عاملون جمع
عامه ضد خاصه عوام جمع عانت موی زهار عانات جمع عانی اسیر عانون و عناة جمع
عاهت آفت عاهات جمع عاهره زن پاسبان عاهل پادشاه زبردست عاهون
درویش عبث بازی شمردن عبد بنده عبید و عباد و عبد و عبدان جمع عبره اشک

عبرات جمع٭ عبقر بوی سعید٭ عبقری یک دیگران مایه و استاد در همه کار٭ عبوس ترش روی و جمل عبوس
عبوس روی و یوم عبوس روزی سخت ناخوش٭ عبهر نرگس و گویند یاسمن نوروز٭ عبهره
زن نیکو سپید٭ عبیثه طعامی که از ملخ بود٭ عبیر اخلاط بوی خوش٭ عتاد زره و قدح بزرگ٭
عتاق و عتق آزاد شدن٭ عتب ما بین الوسطی و البنصر٭ عتبه آستانه٭ عتمه وقت نماز خفتن٭
عتود بزغاله٭ عتید حاضر آماده٭ عتیده بوی عطر و گویند آینه دان٭ عتیق بزرگوار و آزاد که
و نیکو کار و اسب گوهری و چیزی کهنه٭ عثار و عثور سرنگون در آینده٭ عثرت بسر در آمدن٭ عجب
شگفتی٭ اعجاب جمع٭ عجزا زن بزرگ سرین٭ عجفا میش٭ عجز بیچاره گی٭ عجله کردن و چرخ چاه و
کشنده٭ عجل کل عجلان شتاب زده٭ عجم هر که نه از عرب بعد الواحد عجمی اعاجم جمع٭ عجم استه
خرما٭ عجما چهارپای٭ عجوه نوعیست از خرما٭ عجوز پیرزن و کاو پیر عجایز جمع٭ عجول شتاب زده
عجیب شگفت داشته٭ عجر و بجر آنکه صحبت نتواند کرد٭ عجین خمیر٭ عد شمردن٭ عدد ستم
عداد شمار٭ عدل داد و گواه راست و همچنین٭ عدول جمع٭ عدم نیستی٭ عدو دشمن اعدا جمع
اعادی جمع الجمع٭ عدود و دین٭ عدن مقیم بودن٭ عدیل برابر چیزی آمده٭ عدید شمرده و مانند
عدیم ناپیدا نشده و درویش٭ عذاب شکنجه٭ عذب آب خوش٭ عذبه سر زبان و سر نیزه٭ عذرا
زن دوشیزه٭ عذاری جمع٭ عذره پیش سرای و حدث مردم٭ عذق درخت٭ عذل ملامت
کردن٭ عذیر حال٭ عذیره مهری و سر زبان و مهمانی و مهری کم گفتن گفتگان و مهمانی خفته عذار

جمع٭ عرانیت٭ عرار درختیست خوش٭ عراک مالیدن٭ عرب تازی زبانان الواحد عربی
و اعراب خالص٭ عرب درد معده٭ عرجا کفتار ماده و گویند٭ عرش تخت و سقف خانه
عروش جمع٭ و عرش القدم پشت پای٭ عرصه میان سرای٭ عرصات جمع٭ عرض پهنا و عرصه
عرض آنچه نپاید دایم و قماش خانه و مال٭ اعراض جمع٭ عرعر سرو٭ عرف بوی خوش٭ عرفات
آنجا که حجیج گذارند و یوم عرفه روز نهم ذی الحجه٭ عرق استخوان٭ عرق خوی٭ عرقوه چوب سر دلو
عرک مالیدن٭ عرمه چمن و بند آب و موش دشتی٭ عرم شکرپیر٭ عرمض سبزی زبر آب٭ عروب
زن شوهر دوست٭ عروبه نامی است روز آدینه را٭ عروس آنکه نکاح نه شوهر شده باشد٭ عرایس جمع
و مرد را نیز عروس گویند٭ عروض که و مدینه و بزغاله و ناحیت و میزان شعر و طریقه آن٭ عروضیات
و اعاریض جمع٭ عروف شکیب در دو چوبه٭ عریش خیمه که از چوب کیاه کنند و حفظه از عود
و عرایش جمع٭ عریض پهن٭ عراض جمع٭ عریف آنکه قوم را شناسد٭ عرفا جمع٭ عزبه گرد
نشر و طیعت٭ عرین بیشه شیر٭ عزاب٭ عزاز زمین سخت٭ عزازیل نام ابلیس علیه اللعنة٭ عزب بی جفت
بی زن٭ عزبه زن بی شوهر٭ عزف آنچه بزنند٭ عزل منع کردن آب از زن و جدا کردن
عزم صبر و قوت و آهنگ کاری٭ عزایم جمع٭ عزیز بلند همت و دشوار یاب را نیز گویند
اعزه جمع٭ عزیمت افسون و اندیشه داشتن بکاری٭ عسال انگبین فروش و نیزه جنبان
عساله جای انگبین٭ عسب و عسف قدح بزرگ٭ عسجد زر٭ عسجدیه کاروان زر٭ عسر دشوار

اعسار جمع یوم عسیر روز سخت دشوار عسس کسی که شب پاسدار دارد از بیم دزد عسکر لشکر عساکر جمع
عسل انگبین عسلی شان جهودان عسوف ستمکار عسیف مزدور عسیل جاروب عشی شب یلدا
عشا شام عشیه جمع عشار راه بان و آنکه ده یک بیرون کند از مال مردمان عشقه از لک
تاک عشوا شتری که آنچه باو دهند نه بیند عشر ده یک عشیره خویشان عشایر جمع عشی و عشیه
از نماز شام تا خفتن عشا با جمع عصار روغن گر عصا عصی جمع عصا الساق استخوان ساق
پای عصب اعصاب جمع عصبه خویشان پدری که میراث برند یوم عصبصب روزی سخت
عصر روزگار و آخر روز و افشردن یوم عصیب عصیره شیره عصف و عصیف برگ کشت
عصی نافرمان عضاب دشنام دهنده عضاض ستور گزنده عضب شمشیر ان عضبا ناقه
رسول صلعم عضد بازو عضرس تگرگ عضله پاره گوشت عضلات جمع عضوض اسب گزنده
عطار بوی فروش عطش تشنگی عطشان تشنه عطاش و عطشی جمع عطف مهربانی کردن
و بگردانیدن عطن جای خوابانیدن شتر عطوط طوطی عطوف مهربان و بسته عطیه عطا
عطایا جمع عظم استخوان عظام جمع عظمت بزرگی عظیم بزرگ و بزرگوار عظام و عظما
جمع عفافت پارسایی کردن عفاف پاک دامنی عفص مازو عفن از حال گشته عفو
درگذشتن عفو عفو کننده عفر خاک آلقه عفیف و عفیفه پاکدامن عفار آب و زمین
و درخت و مال و متاع عقب پاشنه رجل و پس و پسرا اعقاب جمع عقد بستن و زنهار

درکهن

در بستن عقود جمع عقرب کژدمی عقوب کردم و نام برجی است عقارب جمع عقعق مرغ بحیل
عقعق مکه عقل خرد و پناه و دیت عقول جمع عقول داروی که شکم را به بندد عقید کمه
بانو عقد سینه لو عقب از پی در آینده عقیصه موی پیچیده عقاص جمع عقیقه موی بچه نو
بازگون کودک عقیله زن گرامی و بچه یکه عقیم زن نازاینده و مرد را نیز گویند عکره بچای
شتر تا صد عکر دردی روغن و غیر آن عکس ضد چیزی علا بزرگواری علاه سندان
علاف علف فروش علاقه دوستی علالت نیز علامات جمع علام و علامه نیک دانا
علانیه آشکارا علف علوفه جمع علوفات جمع الجمع علق جلو زرو لی علقه خون بسته علیقه
توبره که بر سر ستور کنند علایق جمع علقم خربزه دشتی علم جامه و گواه اعلام جمع علیل بیمار
علیم دانا علی بزرگوار عمد آهنگ و قصد کردن عمق بن چاه اعماق جمع عمه خواهر پدر عمات
جمع عمود ستون و چوب خیمه عمد و عمد جمع اعماد جمع الجمع عمید مهتر عمیر آبادان عمیق دور
عمیم فراوان عنا رنج عناب انگور فروش عناق بزغاله عنان راه سوی بالا عند طلب
هزار دستان عندم خون سیاوشان عنبر عنزه نیزه عنقا دراز کهن و سیمرغ عنکب
و عنکب و عنکبوت تننده عناک و عناکیب جمع صنم درختی است در بادیه خوابی او
چون بند انگشت آکنده عنوه گرفت او را بقهر عنقا نام منزل ماه عوان زن کدبانو
و گاوی که نه جوان بود و نه پیر عوج کژی چوب عوجا کمان عود بازگشتن عوذ پناه گرفتن

عوار سخن زشت عوف شیر و خلفه عولق غول عون یار و یاری کهون اعوان جمع کلام عویص
سخن غریب عهد زنهار و پیمان عهود جمع عیا درد سخت عیاف فال گوی عیب بدی
عیوب جمع عیر از عیش گذر خر عیش زندگانی عیط و عیطل زن دراز گردن عیقه کنار ره
دریا عیله درویشی عین چشم و چشمه و خورشید و چشمه زانو و مال گزین و زر و آئین و عیون
جمع عیوق ستاره ایست بر کنار کهکشان عیون نور چشم

باب العين المضمومه

عبودیت بندگی عبوس زشتی عجب کبر عجه خوره عجاب سخن شگفت عجاف لاغری
عجب خویشتن بینی عجمه خایه گینه عجمه مویز عجله نهاری عجم لغتی از عجم عجمه بستگی زبان و نقطه
عده بر شمار عدد جمع عدول از راه برگشتن عدمول دیرینه عدوان ستم و زمین
سخت خشک عذر بهانه عذوبت خوشی چیزی عذره دو شیر گه عذله آنکه مردم را بسیار ملامت
کند عراضه راه آورد عرب تازی زبانان عرجون چوب خوشه خرما عروس عروس جهانیه
زن کهن عروف شکیب و تاج خروس و عادت و نیکو یا اعراف جمع عروت پاپاشنه
عروت گرفته عروج ببالا بر شدن عروق ریشه چوبه عری و عریان برهنه عزلت تنهائی
عزوبت بی زنی و بی شوهری عسرت درویشی و دشواری عسر و عسری دشواری عس
قدح بزرگ عسقول نوعی از شفتالو عسلوج شاخ درخت عشر ده یک از غله زمین
عشراز شتر ده ماهه آبستن عشوه شعله آتش عصاره کنجار عصبه گروه مردم از ده تا چهل عصعص فقار

عصعص بن دم و کاریزه را نیز گویند عصفور پادشاه و گنجشک عصافیر جمع عصفوری گنجشک فروش
عضرود گوه فرومایه عضض استخوان خرما عضو اندام اعضا جمع عضله واهیه عطارد تیر و آن ستاره
ایست در آسمان دوم عطاس عطسه عطاش شب تاریک عطبه پنبه عطبول زن دراز
بالا و دراز گردن عطل زن بی پیرایه و کمان بی زه عطلب پی پرکاری عظام بزرگ
عظمی بزرگ عفاره گورک پنبه عفونت گندگی هوا عقار می عقال درد پای ستور
عقام درد صعب عقبی سرانجام و آن جهان عقده گره عقر زای کابین عقله بند کشتی
عقوبت شکنجه عقوبات جمع عقوق عاصی شدن عکاز نیزه مانند عصای عکامس
شب تاریک عکه مشک روغن عکنه شکنج شکم عکره دو لب رسته علاثه روغن و شیر
بهم آمیخته علاطه گردن پهن و نیل که بر روی کشند علعل عورت مردم علوق آوازش آب
در رحم علو بزرگواری و برتری علیق درخت خار بار آور عماله رزق عمال جمع عمره الحج
بیچ آرند عمر زندگانی اعمار جمع عمروط دزد عمق دوری عناب جلاب عنت پای شیوه
عنصر اصل مردم عناصر جمع عنجه مویز و گویند کشمش عنجوج اسب نیک رو عنصل پیاز دشتی
عنف ستم عنفوان اول جوانی عنوان نشان نامه عنق گردن اعناق جمع عنقود خوشه
انگور عنوان سر نامه عنق گردن اعناق جمع عوا بانگ گرگ عواده عود زدیانه باران
عوار عیب عوار مرد بددل عواق بانگ شکم ستور در وقت رفتن عود و بربط و چوب

باب العين عيون نرگس شگفته ٭ عهده پيمان و وثيقت نامه ٭ عوذه تعويذ ٭ داخل گودم
المكسورة عب بار ٭ اعباء جمع ٭ عبادله عبدالله بن عباس ٭ عبرت پند ٭ عتاق الطير مرغان شكاري
عثر اصل گودم ٭ عترت خويش و دندان كوچك ٭ عتريف گوپله ٭ عتق آزادي ٭ عثار بسر درآمدن
عثير غبار ٭ عجف لاغري ٭ عجل و عجول گوساله ٭ عجاجيل جمع ٭ عده وعده ٭ و عدد آب چشمه ٭ عدت
گروه شمرده و از وقت زوال نماز چاشت تا وقت نماز ديگر ٭ عدل همتا و تنگ ٭ عذار رخسار
و يك سوي ريش ٭ عذران دو سوي ريش ٭ عذره عذر ٭ عذق خوشه خرما ٭ عراب شتران
و اسبان تازي ٭ عرار بانگ شترمرغ ٭ عراق كنار دريا ٭ عرامض تير ٭ فراخ سينه ٭ عرض گودم و آب
روي ٭ عرفاص تازيانه ٭ عرفان شناختن ٭ عرق رگ ٭ عروق و اعراق جمع ٭ عرين ملبني
عوارين جمع ٭ عرين الابواب پيش در ٭ عزجاه ٭ عزاء باران بسيار ٭ عزه كرده ٭ عزت همتا
عزات كه رغبت در زنان ندارد ٭ عشا شب نگاه ٭ عشاء الاول وقت نماز شام و عشاء
الاخره وقت نماز خفتن ٭ عشق شيفته شدن و بسيار دوست داشتن ٭ عشوه شب كوري
عشيق كثير العشق ٭ عصابه سربند و رگ بند ٭ عصمت دست آويز و رسن و نگاه داشت ٭ عصيان
نافرماني ٭ عضاده بازو ٭ عضه پاره ٭ عضرط بدگوهر ٭ عضض تكبر ٭ عضر اندام ٭ عطاف ردا
عطر بوي خوش ٭ عطف دوش ٭ اعطاف جمع ٭ عظم بزرگي ٭ عظه پند گفتن ٭ عفر به خاك خرد و بس
عفريت ديو ستنبه ٭ عفاريت جمع ٭ عفت نهفتگي و پاكدامني ٭ عقاب عقوبت ٭ عقاص موي بند

عقال

عقال زانو بند شتر و خراج يكساله ٭ عقد گردانه گلوبند ٭ عقعق جمع ٭ عكام رسني كه بدان بار بندند
علاثه خوكوش ماده ٭ علاسه كبوتر ماده ٭ علم تنگ بار ٭ علاج دارو ٭ علاوه سرباري ٭ علاقه دوال
كه بدان شمشير در گردن بندند ٭ علاقات جمع ٭ علك كندر ٭ علت بيماري و بهانه ٭ علل جمع ٭ علم دانستن
علوم جمع ٭ علوه بالا ٭ عليص درد شكم و كرك ٭ عليين جاي بلند ٭ عماد ستون ٭ اعمده جمع ٭ عمارت
آبادان ٭ عمامه دستار سر ٭ عمايم جمع ٭ عنان دوال لگام كه سوار بدست گيرد ٭ عنايت ياري دادن
عنب و عنبا انگور ٭ اعناب جمع ٭ عنب الثعلب انگور توره ٭ عنفقه زير لب ٭ عوج كجي
عوض بدل ٭ اعواض جمع ٭ عهاب اول جواني ٭ عهن پشم رنگين ٭ عيادت بيمار پرسيدن ٭ عياذ
پناه گرفتن ٭ عيار چاشني زر ٭ عياف لعبت دختران ٭ عيال زن و فرزندان ٭ عيد جشن
عيد الفطر عيد روزه گشت ٭ عيد الاضحى عيد قربان ٭ عير كاروان ٭ عيشه زندگاني ٭ عيمه
بهترين مال كتاب الغين باب الغين المفتوحة ٭ غاب بيشه ٭ غادر فريب دهنده
غاده زن نازك اندام نرم ٭ غادنه و غوادي جمع ٭ غار سوراخ كوه ٭ غارب زير كوهان
شتر و فرو شونده ٭ غارت تاراج ٭ غازي غزا كننده ٭ غزات جمع ٭ غاسق تاريك ٭ غاشيه
زين پوش و حادثه و نام يك سوره ٭ غواشي جمع ٭ غاصب ستم ستاننده ٭ غاضب خشمگين
غافر آمرزنده گناه ٭ غافل ناپروا ٭ غالب غلبه كننده ٭ غالي گران و غلو كننده ٭ غاليه
بوي خوش ٭ غامر خراب ٭ غامض زمين هموار و گويند اين مسئله غامض است يعني مراد

معلوم نیست غابنه آن زن که پیه خیار باشد از آرایش و گویند آنکه شوی پسند کند غوایا جمع
غاوی گمراه غاوون و غواة جمع غائب از جای رفته غایة پایان کار غایات جمع
ماء غابر آب پنهان در زمین غابره کرم کاه غایط حدث مردم و زمین فراخ نشیب غایله
بدی و سختی غبرا زمین غبره گرد غبش تاریکی آخر شب غبغب آنچه از زیر گلو آویخته شود غبوق
آن شراب که شبانگاه خورند غبن زیان که در مال واقع شود غبن نقصانی که در تدبیر واقع
شود غتم سختی گرما غث لاغر غد فردا بعد فردا غدپس فردا غداة غد فردا بامداد غداه
بامداد و صلوة الغداة نماز بامداد غدر فریب غدار فریبنده غدق آب بسیار غدیر
آبگیر غدار شیم ماهی غزا چشمه آفتاب و چیزی تابنده غرات غفلت غرامت تاوان
و عذاب سخت غرب می و درخت بید غرب جای فرو شدن آفتاب و دلو بزرگ
غرث گرسنگی غرثان گرسنه غرس نهال نشاندن غرض نشانه تیر اغراض جمع غرو شگفت
و گویند لا غرو ای لا عجب غرور دیو فریبنده و هرچه بدان غره کنند غریب بی شهر
غربا جمع غرر جمع غره کار نا آزموده غرزه خوی درشت غریض نان فطیر غریف بیشه غریق
در آب غرق شدن غریم وام خواه و وام دار غرما جمع غزارت بسیار و باران و علم
غزال آهو بره غزاله آفتاب غزال ریسمان فروش غزو قصدی که بسوی دشمن کنند
غزوات جمع غزل ریسمان و ریسمان رشتن غزل کلامی که درو ذکر عاشق و معشوق بود

غریر و غریره شتر بسیار شیر غساق آنچه از تن دوزخیان بر ماند از خون و زرد آب غسال گیوی
و جامه شوی غسق اول تاریکی شب غسل شستن غسول آن آب که بدان چیزی شویند غشم
ستم غشمشم مرد دلیر غشوه پوشش غشوم ستمکاری غشی بیهوشی غصب بستم بستدن غضا
باغ غضا نازکی و بیرایه غضبان خشمگین غضیا باغستان غضوب خشمگین غضنفر شیر غطیط
آواز خفته غفار پوشنده گناه غفره موی گردن غلا گران نرخ غلاظت درشتی غلس تاریکی
آخر شب غلق بند اغلاق جمع غلی و غلیان جوشیدن غلیظ سطبر غلیل تشنه غماز بسیار زننده
غمام ابر که آفاق را بپوشد غمر آب بسیار که همه چیز را بپوشد غمره گرداب و سرگرانی
و سختی غمرات جمع غم اندوه غموم جمع غمز در پردن غنج نازکردن غنم گوسفند اغنام جمع
غنی توانگر اغنیا جمع غنیمت آنچه از دار حرب گیرند غواص به آب دریا فرو رونده
غوث فریاد رسیدن غور بزمین فرو رفتن آب و غور هر چیزی قعر اوست غوص به آب
فرو شدن غوغا مردم بهم آمیخته از هر جنس و طبع پیاده غول دوری غوی گمراه
غیبت ناپیدا غیاض بیشه زار غیب ناپیدا غیوب جمع غیبت ناپیدا آیا غیث
باران غیوث جمع غید زنان نازک اندام غیرت رشک غیور رشکن غیضه بیشه
غیاض جمع غیظ خشم غیله زن فربه غیلم کرزک نیکو غیم میغ و غین میغ و غین تشنه
غیهب سختی و تاریکی غیاهب جمع غی بیراهی باب الغین المضمومة

غبار گرد غبرت گرد رنگ غبجه خاکسترگون غبیر اسبغه غداف کلاغ سیاه غدو و غدوه بامداد
غراب زاغ اغربه و غربان جمع غرة اول ماه و سفیدی پیشانی اسب غرر جمع و غرة کل شیء اوله
غرزه بخیه جامه غرضه تنگ شتر غرضون استخوانهای که ان بتوان خایید غرفه یک کف غرف دادن
غزل غضب غروب فرو شدن غرور فریفتن غرون جوان خوبرو غرغبی ازرق
غسل شستن تمام اعضا غصه انچه گلو را بگیرد غصص جمع غصن شاخ درخت اغصان و غصون
جمع غضروف استخوان نرم غطاط اول بامداد غفران آمرزیدن غفل کارهای نا ازموده
غلاشه روغن و شیر غلام کودک غلمه و غلمان جمع غل بند اغلال جمع غلول خیانت در غنیمت
غل و غلت تشنگی غمر کارهای نا ازموده و نادان غنج ناز غنم غنیمت غنه سخن در بینی کردن
غنیه توانگری باب الغین المکسورة غب عقب دان تب که روزی آید و روزی
نیاید غبطة شادی بزرگ غذا انچه پرورش بدو باشد اغذیه جمع غرار خشم غرار تیزی شمشیر
غربال غربالی غربال فروش غربیب سخت سیاه غرابیب جمع غسل شستن و خطمی و هرچه بدان
سر شویند غسلین هرچه از تن دوزخیان برود غشا پوشش دل اغشیه جمع غشاوه و غشوه تاریکی
چشم غش کینه و خیانت غضاره کاسه فرزده غطا پوشش اغطیه جمع غطریف مهتر غطرنفی
در هوای که منسوب بقطرین بود عطا برد غلاف نیام شمشیر و کارد غلالة آویزش جامه که از
برای لطافت کنند و پیراهنی که در زیر زره پوشند غل کینه غلظت درشتی غمامه دهن بند ستور را

غمد میان شمشیر اغماد و غمود جمع غمر تشنگی و کینه اغمار جمع غمار رود غنا توانگری غیاث فریاد
رس غیار رشک آمدن غیبت بدگفتن از پس حقیقت غیل بیشه شیر کتاب الفا باب الفا
المفتوحة فا دهن فاکه فاکهه سخن نغز در ماند فاتح دادور گشاینده فاتحه سوره الحمد فاتر
آب که نه سرد بود و نه گرم فاوی راهدار و مرد دلیر فاجر تباه کار و دروغ گوی فجار و فجر جمع
فاحش نا ستوده فاحشه زن بد فرمان و کار زشت فواحش جمع فاحم موی سیاه فاخته
مرغی است معروف فواخت جمع فاخر نازکننده و چیزی نیکو فاره موش فایره نکی فا
المسک نافه مشک فاره ریش دان فارد یگانه فارس سوار فوارس جمع فرسان و فوارس
جمع جمع فارض کاو پیر و کسی که علم فرایض داند فارط انکه از پیش برود دلو و رسن راست
کند تا شتران باز گردن آیند فاروق جدا کننده فارک زنی که شوی را دوست ندارد
فارقین معرب بارکین فاس تبر فاسق تباه کار و نافرمان و دروغ گوی فاسقون و
فسقه جمع فاسی خرد وک فاصل جدا کننده فاصله جدا کنن و آخر آیت قران
فواصل جمع فاضح رسوا کننده فاطر نو آفریننده فاعل کننده فاقه درویشی فاقر بلای
پشت شکننده فاقع زرد زرد فاقعه سوراک آب فاکهه میوه فواکه جمع فاکهی میوه فروش
فالج با لوه فالز پالیز فالق شکافنده فال فال گیری فامی خوار فروش فاید پاینده
فانی نیست شونده و ناپاینده فایده سودمندی فواید جمع فایز رستگار فایزون جمع فا

بفضل افزون آمده ش فتی جوان ش فتاة زن جوان ش فتیه جمع ش فتح دادور و گشاینده و یاری
دهنده ش فتال ریسه تاب ش فتان شور انگیز ش فتح گشادن ش فتخه انگشتری بی نگین ش فترت ایامی که
میان دو پیغمبر بود ش فتق درد زیر ناف و غایه ش فتق زنی که باوی صحبت نتوان کرد ش فتل تافتن ش
فتوی فتاوی جمع ش فتیان شب و روز ش فتیت نان مالیده ش فتیله پلیته ش فجوه و فجوه راه
روشن ش فجاج جمع ش فجر بامداد صلوة الفجر نماز بامداد ش فجفاج بسیار گوی ش فجیعه درد سخت ش فحشاء
بیهوده ش فحل گشن ش فحول جمع ش فحم انگشت ش فحوا و فحوای مقصود از سخن ش فحیل گشنی نوبت نیک
فخ ماریدن ش فخار سفالینه ساز و نیک نازنده ش فخاری سفالینه فروش ش فخت آفتاب ش فخ
نه نوعی است از دام ش فخذ خرخشه ش فخذان ش فخم بزرگ ش فخام جمع ش فخور نازنده ش فدا بدلی
که خود را بدان برهاند ش فداد بزرگ ش فدام دهن بند ش فدان آلت برزگر ش فدع کجی دست
فدغم مرد بزرگ ش فدفد زمین هموار ش فدافد جمع ش فدن کوشک ش فد ضد زوج و نخستین تیر از قمار
فرجست و پهلو گرفتن ش فرا گورخر ش فراپوستین دوز ش فرات زیرک و سواری ش فراش
جامه گستر ش فراش پروانه چراغ ش فراغ و فراغت پرداخته شدن ش فرث شکنبه سرگین ش فرج کون
مهودن ش فروج جمع ش فرج رهائی و گشایش ش فرح شادی ش فرح و فرحان شادان ش فرخ بچه
هر مرغ ش فراخ و فراخ و افرخ جمع ش فرد یگانه ش افراد جمع ش فرزدق گنده خمیر ش فرازده و فرازدق
جمع ش فرزع پشه دانه ش فرس اسب ش افراس جمع ش فرسخ فرسنگ ش فراسخ جمع ش فرش هر چه بگسترانند ش

فرض فریضه خدای عز و جل ش فرائض جمع ش فرضی و فریضی نیک داننده ش فرط بسیاری ش فرط آنکه از پیش
برود و دلو و رسن راست کند تا شتران با بخوردن آیند ش فرع موی بسر و شاخ درخت ش فروع
جمع ش افرع فرعان زن بسیار موی ش فرفخ خرفه ش فرق میان سر ش فروق جمع ش فرق متفاوت
فرق روشنائی صبح ش فرقد بچه گاو دشتی و نام ستاره ایست از بنات النعش صغری ش فراقد جمع
فرقدان دو برادران و آن دو ستاره که قطب در میان ایشان باشد ش فرو پوستین ش فروه
پوست سر ش فروک آن زن که شوهر را دوست ندارد ش فرید یگانه ش فراید جمع ش فریس جز فرایسه صید شیر
فرس گورخر ش فریص گوشت میان شانه و پهلو ش فریع فراخ ش فریق گروه جدا ش فرق جمع ش فزع
بیم ش فسحت و فسیح درازکردن ش فسخ شکستن ش فساکی شیر کند ش فسل ناکس ش افسال
جمع ش فسح فراخ ش فسیح گوشت از هم ریزنده از پختگی ش فسیل نهال خرما ش فسفسه نعلین
فوش بند آسمان کشتی ش فصاد رگ زن ش فصد رگ ش فصاص نگین ش فص نگین انگشتری ش فصوص
جمع ش فصاحت تیزی و تیز زبانی ش فصل راست و درست و جدائی میان دو چیز ش فصول جمع ش فصیح تیز
سخن ش فصحا جمع ش فصیل دیوار در پیش قلعه و شتربچه و گوساله از شیر بازگرفته ش فصال و فصلان
جمع ش فضا زمین فراخ و غایه ش فضیل بادیه ها ش فضاض سیم کر ش فضله افزونها و نیکوئی ش فضول
جمع ش فضیحت رسوائی ش فضیلت هنر و تطوع ش فضایل جمع ش فطر شکاف ش فطور جمع ش فطن
ش فطور و فطوری آنچه بدان روزه گشایند ش فطیم کودک از شیر باز گرفته ش فطاطت درشتی

فظ درشت خوی ⁂ فعّال کردار نیک ⁂ فعّال کننده آنچه خواهد ⁂ فقار مهرهٔ پشت ⁂ فقار جمع فقاره
نادار ⁂ فقّاق نادان ⁂ فقحه سوراخ بن ⁂ فقد گم شده جستن ⁂ فقر پشت شکستن و درویشی ⁂ مفاقر
جمع ⁂ فقاهت دانائی ⁂ فقیه دانا بحلال و حرام ⁂ فقها جمع ⁂ فقیه الامه لقب عبد الله بن مسعود
فکّاک گشاینده ⁂ فکور باندیشه ⁂ فکّ آزاد کردن ⁂ فلّه خوش منش ⁂ فلّهون جمع ⁂ فلات بیابان
فلوات جمع ⁂ فلاح پیروزی و آنچه سحر خورند ⁂ فلاح برزگری ⁂ فلج شکاف دیگر که میان دو دندان
ثنایا بود با غیره ⁂ فلس پشیز ⁂ فلوس و افلاس جمع ⁂ فلق شکافتن و بامداد و روشنائی صبح ⁂ فلک
آسمان ⁂ فلکهٔ دوک ریسه ⁂ فلهم ⁂ فنج زن شعر طلیل موی بهم در شده ⁂ فم دهان ⁂ افوام جمع ⁂ فانب
شدید ⁂ فن گونه ⁂ فنون جمع ⁂ فنن شاخ درخت ⁂ افنان جمع ⁂ شجره فنواء درخت بسیار شاخ
فواتح القرآن اول سورتهای قرآن ⁂ فوت گذشتن ⁂ فوات جمع ⁂ فواره آنچه بقوت پریدن آید
فوج گروه ⁂ افواج جمع ⁂ فووج جمع الجمع ⁂ فور جوشیدن ⁂ فور پروری ⁂ فوق زبر چیزی ⁂ فوادیرز
بان ⁂ فیدلور ⁂ فیود جمع ⁂ فیادلوم ⁂ فیاض بخشنده ⁂ فیال فیلبان ⁂ فیش درودگر ⁂ فیج پیک
فیجه نیم کاسه ⁂ فید زعفران ⁂ فیدر خاکستر ⁂ فیرنج پروزه ⁂ فیشه و فیش سر ذکر ⁂ فیض و فیضان
روان شدن آب و برجوشیدن ⁂ فیصل حکم کننده میان حق و باطل و گویند بمعنی قاطع
آمده ⁂ فیلسوف نیک دانا ⁂ فیلبان ⁂ فیل بان ⁂ فیلق لشکر گاه ⁂ فینه ساعت ⁂ فیء سایه
و غنیمت ⁂ فیح مهی ⁂ **باب الفاء المضمومه** ⁂ فتات نان ریزه ⁂ فتوت نیکو کاری

فتی

فروکت یشها ⁂ قیّ فوری ⁂ فجاءه و فجاه ناگاه ⁂ فجل ترب ⁂ فجور بد کاری ⁂ فحش سخن تباه ⁂ فواحش
جمع ⁂ فرات آب خوش ⁂ فرادی یک یک ⁂ فراعه فرقه که بدان قلم پاک کنند ⁂ فرجه دیگر
فرجه مخرج کالای ⁂ فرس مار پسیان ⁂ فرصت نوبت و غنیمت ⁂ فرطوم خنگ مرزه ⁂ فرقان قرآن
فرقت جدائی افکندن ⁂ فروسیت سواری ⁂ فسطاط سراپرده و گروه بسیار و تاج ⁂ فضاله فرونه
از چیزی که بکار نیاید ⁂ فضول زیادتیهای ناپسندیده ⁂ فقاح شکوفه ⁂ فقاعه سوارک آب
فقاعی فقاع فروش ⁂ فلان و فلانه کنایت عن الادمیین ⁂ والفلان والفلانه کنایه
عن البهائم ⁂ فلفل پلپل ⁂ فلک کشتی ⁂ فلّ و فلول رخنهٔ تیغ از زخم ⁂ فلوب کره ⁂ فم دهان
فؤاد دل ⁂ افئده جمع ⁂ فواره کف دیگ ⁂ فوه روناس ⁂ فورنج پودنه ⁂ فوف پیه دل
فوفه نقطه دل که بر ناخن افتد ⁂ فوق سوراخ ⁂ فول باقلی ⁂ فولاد پولاد ⁂ فوم گندم و گویند سیر
فومی گندم فروش ⁂ فوهة النهر دهن جوی ⁂ فهر مدرسه جهودان ⁂ **باب الفاء المکسوره**
فراهین الستابه و الابهام ⁂ فتنه آشوب ⁂ فتن جمع ⁂ فج خربزه هندی ⁂ فجر بسیار فجور
فدا و فدیه بندیا که خویش را بدان برهانند ⁂ فدام دهن بند ⁂ فرار گریختن ⁂ فراست زیرکی ⁂ فراش
زن و هر چه گسترانند ⁂ فرش جمع ⁂ فرجار پرگار ⁂ فرصه شکاف جامه ⁂ فردوس باغی که از همه جنس
درخت در و باشد و نام بهشت را ⁂ فرادیس جمع ⁂ فرسنگ سه فرسنگ ⁂ فرصاد
توت ⁂ فرق گله گوسفند جداگانه ⁂ فرقه گروه ⁂ فرق ترسیدن ⁂ فریه دروغ ⁂ فسکل و فسکول

اب پس در بعث؛ فسق بدکاری؛ فسیق بتر الفسق؛ فصل از شر باز گشتن؛ فصفصه سپست تر
فضه نقره؛ فطام از شیر باز گرفتن؛ فطر روزه گشادن؛ فطرت آفرینش؛ فلف ریزه؛ فلس
پک؛ فعال دسته تبر و کردار بد؛ فعل کردار؛ فقره پشت؛ فقار جمع؛ فقه دانش؛ فکر و فکرت
اندیشه دل؛ افکار جمع؛ رجل فکیر خوب پر فکر؛ فلج پاره آب؛ فلذ پاره جگر؛ فلز کانی مانند زر
و نقره و جز آن؛ فلو اسب کره؛ فنا پیش در سرای؛ افنیه جمع؛ فنجا بنگاه؛ فهرست مجموع ابواب
و فصول کتاب؛ فیلجه پیله؛ فیل دست رای
کتاب القاف باب القاف
المفتوحة
قاب اندازه خانه و کمان؛ قابه بانگ رعد؛ قابض تنگ کننده روزی و فرا
گیرنده؛ قابل پذیرنده؛ قاتل کشنده؛ قاچه میان سرای؛ قادا اندازه؛ قادح سرزنش کننده
قادحه کرم که در درخت افتد؛ قادر توانا؛ قادم پس آینده و رسنده از جای؛ قادمه پر بزرگ
از بال؛ جمع قوادم جمع؛ و قادم الآن رهبند؛ قاذف دشنام دهنده؛ قار سیاهی؛ قارع کوبنده
قارعه سختی و فراخی در سرای و نام رستخیز؛ قارن آنکه تیر و شمشیر دارد و آنکه حج بهم کند؛ قاروره
شیشه گر؛ قاری بیزبان؛ قاری خواننده؛ قارون و قرا جمع؛ قاس اندازه؛ قاسط بیدادگر
قاسطون جمع؛ قاسی سخت؛ قاشر آن جراحت که پوست را ببرد؛ قاشور اسب یازدهم در بعث
قاصد نزدیک و راست و قصد کننده؛ قاصر آن تیر که بنشانه نرسد و کوتاه کننده و تقصیر کننده
قاصرات الطرف آن زنان که جز شوهر خود ننگرند؛ قاص قصه کننده؛ قاصعا سوراخ موش دشتی

قواصع

قواصع جمع؛ قاضی حکم کننده؛ قضات جمع؛ قاطبه همه؛ قاطع برنده و راه دار؛ قطاع جمع؛ قاطع الطریق
راه زن؛ قاطن مقیم؛ قطان جمع؛ قاع زمین هموار و نرم؛ قاعه میان سرای؛ قاعد زن از زادن
بشده و شخص نشسته؛ قاعده مقیم؛ قواعد جمع؛ قاف آنکه پا بیاز بود از گندم؛ قافل آنکه دست وی
خشک شده باشد؛ قافله کاروان؛ قوافل جمع؛ قافیه پس گهن و کلمه آخر بیت نزدیک بعضی
قوافی جمع؛ قاق جهد دراز؛ قال و قیل گفت و گوی؛ قالب کالبد هر چیزی؛ قوالب جمع
قامت بالای مردم؛ قامع کوبنده؛ قانت فرمان بردار؛ قانون جمع؛ قانص نخچیر؛ قانصه سنگدان
مرغ؛ قوانص جمع؛ قانع خورسند؛ قانون اصل؛ قوانین جمع؛ قاهر شکننده کاهها و مقهور کننده
قاید کشنده؛ قاده جمع؛ قایف آنکه در فرزند نگرد تا به پدر ماند یا نه؛ قایل گوینده؛ قایله نیم روز
قایم بر پای ایستاده؛ قیام جمع؛ قایم العین آنکه چشم او برجای بود و نبیند؛ قایمه چهار یکی پایه
و ریک پایه و یکپایه ستور؛ و قایمه الباب ستانه در؛ قباحت زشتی؛ قباله پایندان نامه
قبان کپان؛ قبج کبک؛ قبر گور؛ قبور جمع؛ قبس پاره آتش؛ قبضه چندانکه در کف گنجد؛ قبقب شکم
قبل پیش؛ قبول پذیرفتن و باد شرق؛ قبیح زشت؛ قبایح جمع؛ قبیل پایندان؛ قبیله گروه
مردم از یک مادر و پدر؛ قتب پالان گر؛ قتات سپست فروش و سخن چین؛ قتاد درخت
بادام تلخ؛ قتال مردم کش؛ قتب پالان شتر؛ قترت کهه؛ قترت دروغ گوی؛ قتیر پیری
قتین اندک خوار و گرسنه؛ قحد بادرنگ؛ قحط تنگی؛ قداح تیرتراش؛ قدح سرزنش؛ قد ارد

قدوش قد بالا و مقدم قدود و قدای جمع قدر اندازه و بزرگی اقدار جمع لیلة القدر شب بیست و هفتم
ماه رمضان قدس سطل قدم پای و پایگاه اقدام جمع قوله تعالی قدم صدق سابقه خیر قدوم
تیشه قدید گوشت خشک کرده قدیر توانا و گوشت بدیگ پخته قدیم دیرینه و همیشه قدما جمع
قذات خاشه قذاع و قذاله جمله پس سر قذ بندی قذف دشنام دادن و انداختن
قراب مشک دوزد و قرابه فروش قرابت خویشی قراح آب خالص و زمینی که گیاه بر نداشته باشد
قراد بوزنه دار قرار آرام و آرامگاه قرابس پیش کوهه زین قرح ریش و جراحت قرون کهن
قری های سخت بوم قرر ورزیده قرسطون ترازوی بزرگ قرض وام قرطاس کاغذ
قراطیس جمع قرط بر نیخ قرع کوفتن قرقف می قرم مهتر قرن گروه و همزاد و موی سر
زنان و مدت هشتاد سال و گویند سی سال قرون جمع قرن الشمس اول خورشید و قرن
صورا اهل ضعیف قرن یزدان قرناس شاخ درخت قروی روستائی قریب نزدیک و خویش
اقربا جمع قریه ده قری جمع قریتان مکه و طائف قریح خسته قریحه طبیعت قرائح جمع
قریر ورزیده قریس گوشت یخنی قریض شعر و شخوار که شتر بر آورد قرین همتا و یار قرناء
جمع قزاز قزین فروش قزقزین قزح دیگ افزار قساوت سختی دل قسام نیکوئی قسام
آنکه مال قسمت کند قس دانشمند ترسایان قسوس جمع قسطال و قسطل گرد حرب قساطل
قسمت کننده اقسام جمع قسمه روی قسور و قسوره شیر قشیب بانگ آب قش شکم هر جائی

قربی

چیزی بچوید و بخورد قشم چوداری و کرکس پر و چوب و برگ قشیب جامه قصا ناخن قصاب
گوشت فروش قصار گازر قصارت کازری قصاقصه گوئی قصاع کاسه گر قصاف بازیگر
سیف قصال تیز بران قصب نی و نوعی از جامه قصبه گذرگاه نفس و نای بینی قصد
آهنگ کردن قصر کوشک و وقت نماز دیگر قصص کچ و سرگذشته قصعه کاسه بزرگ قصاع جمع
و قصعة الملک سنت ره چیزی است بر شکل کاسه رخنه شده قصعه برد بان پایه قصید گوشت
خشک کرده و مغز ستبر قصیر کوتاه قصار جمع قصوره و قصیره آن زن که او را از خانه بیرون نگذارند
قضا حکم کردن و گذاردن قضب سپست قضیب شاخ درخت و شمشیر باریک و قضبا جمع
و شتر نر و تیر و چراغ پایه قضیف لاغر و شمشیر باریک قضم آن جو که ستوران را دهند
قضیه قضایا قطاط خیمه گر قطار می جلاغ قطان پنبه فروش قطر رشک باران قطره
یک چکیدن آب قطرات جمع قطران آنچه بر سر کرکین مالند شعر قطط و قطط موی پیچ
رنگین قط هرگز و گویند ما را نیست قط ندیدیم او را هرگز قطع بریدن قطعه پاره از چیزی
قطیع گله گوسفند که از رمه جدا کنند قطین خدمت کار قعب قدح خلاف قعر تک چاه
قعقاع پیش راه قعو ازن باریک ساق قعود شتری که نشست را شاید قعیث باران بسیار
قعید همنشین و آن ملخ که هنوز پر بر نیاورده باشد قعیدان دو فرشته دست راست و دست چپ
قفا پس گردن قفدان خریطه عطار قفرین عطار و زمین خالی قفار جمع قفص گفش

قفز جهانیدن قفزان جمع قلای تابه گر قلانس و قلانسی کلاه دوز و کلاه فروش قلب دل و خرد
و میان لشکر و نام منزل ماه قلوب جمع قلس تری که از گلو برآید قلع از بیخ بر کندن قلعه قلاع
جمع قلعی ارزیز خالص قلعه بابک قفل و کلید قلم خامه تراشیده اقلام جمع قلس دریا و جهیز
قلق بی آرامی و بی آرامی قلنسوه و قلنسه کلاه قلوص ماده شتر جوانه قلیب چاه قلیف جای
قلیل اندک قلیه و قلایا و قلیات بریان کهن قمای آفتاب قمح گندم قمر ماه اقمار جمع قمراء
ماهتاب قمران ماه و خورشید قمطریر بغایت سخت قمع کردن قمقام مهتر و دریای بزرگ
و جهد قماقم جمع قمل شپش قمله یکی قمیص پیراهن اقمصه و قمص جمع قمیم سبزه زار قنو خوشه
خرما قناه کاریز و بالای نیزه قنوات جمع قنص و قنیص صید قنطره پل چوبین قناطیر
جمع قناعت خرسندی قنوط نومیدی قنینه جام شراب قوارع القرآن آیتهای بزرگ
قرآن قوارع شدائد قواس کمان گر قوام ایستاده و راست کهن کار را یعنی بحد اقوا
جمع قوام پای ستور است قوائم تخت و چهار دست و پای شتر قود قصاص قوس کمان
و نام برجی است اقواس و قسی جمع قوصره جای خرما قوال سرود گوی قول گفتن و گفتار
اقوال جمع اقاویل جمع الجمع قوم گروه اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قوی توانا اقویا جمع
قوبس ذکر قهرمان کارفرمای قهارمه جمع رجع القهقری بازگشت بعقب قهوه می
قیصر ملک روم قیاصره جمع قیام پاینده قیح ریم قید بند قیود جمع قیدوم پیش قیروان کاروان

قیصوم

قیصوم بوی مادران قیل چاشت قیظ گرمای گرم قیعم کره قیل مهتر اقیال جمع قیلوله خواب نیمروز
قیم پاینده و قیمت کننده و لله قاضی او را بپای کند ببهی قیمه بهاست قین آهنگر و بنده قیوم
پاینده و ایستاده بکار خلق

باب القاف المضمومة

قباء و بیت در مدینه قبالة عینی
برابر چشم قبل عورت همه زن قبله دادن قبه خرگاه قب و قباب جمع قبح
زشتی قبح جمع قبر گور قبیط و قبیطا ناطف قبیطی ناطف فروش قحف سر خشکیده
قدام پیش رو قدامی اول پر مرغ قدرت توانایی قدس پاکی قدوس پاک از عیب قذه پر تیر
قذذ یکی قذع مل زن حیض گر تا قراد کنه قراره آنچه در ته دیگ بسته شود قراضه ریزه زر
قربان هر چه بدان نزدیکی جویند بخدای تعالی قرآن نبی و کلام خدای و آن صد و چهارده
سوره است و شش هزار و دویست و پنج آیه و هفتاد و هفت هزار و هفتصد کلمه و سیصد و
بیست و یکهزار و ششصد و نه حرف قرآن الفجر نماز بامداد قربت و قربه نزدیکی قربا
نزدیکی و خویشی قرحه ریش قرح ریش قریشی کسی که نسبت بقریش دارد قرص کلیچه اقراص
جمع قرضوب دزد و شمشیرزن قرطه گوشواره قرطق کرته قرطم تخم کازیره قرعه فال
قرموس دام کوله قریش نام قبیله پیغمبر است صلعم قسطار کیسه دار قسطاس ترازوی بزرگ
قصاری غایت کار قصاره گفته غله قصاص پیشگاه موی کوه اکوشر قضاعه سگ آبی
و نام قبیله است قطب ستاره است که مدار فلک بر آن است و میخ آسیا و قطب القوم سیدهم

قطر کناره آسمان اقطار جمع قطعه پاره زمین قطن پنبه قعده نهالیا وآن شتر و نشست را شاید
قفقفز شش قفاز دستوانه قفل اقفال جمع قفلی قفل گر قلاب درد دل قلاع درد دهان
قلب راست برگشتن ساده و یک لخت قلز کالک قلفه آن پوست که در ختنه برند قله سر کوه
قلل و قلال جمع قماش خلقه قانه اقمشه جمع قمطر رود سخت قمامه آنچه برو بند قمقمه آفتابه
قماقم جمع قلخ پاده قنفذ خارپشت قنوت فرمان برداری کردن و برپا ایستاده دعا کردن
قو آن دارو یا که بیاورد قوزه میوه که از گریبان برگیرند و شکله جوزه قوبا ریان
قوت زیستن اقوات جمع قوت نیرو قوی جمع **باب القاف المکسورة**
قب ستبر ابا که نشست گاه قبه پراز توی شکنبه قبط اهل المصر الواحد قبطی قبل از بهر
قوله تعالی لا قبل لهم ای لا طاقة لهم و قبل قبل فلان خفت ای عنده قتال کارزار
قثا خیار قحف کاسه سر چرم شکنبه و نیمه کاسه قدح تری که با پر و پیکان باشد قدد دال
قدر دیگ قدور جمع قدوری دیگ فروش قدم همیشگی قدوه پیشوا قراب بری روی
زمین که آفتاب بر و تابد و میان شمشیر و کیفه باریک قراءت خواندن قراآت جمع قرات
تهمت قرف پشک قرد بوزنه قرده جمع قرمسر قرضات شیر زبان قرطاس کاغذ
قراطیس جمع قرس قرطاسی اسپ سپید قرطم کاجیره قرف آب بینی چون خشک شود
قرن همتا در جنگ اقران جمع قری طعام مهمانی قسطیم وداد و دهید قسم بهره قسمت بخشش

کردن

کردن قبس راهب ترسایان قبر پیت ولباس قشور جمع قصاص بازپس کشنده قصر کوتاهی
سخن قصه سخن گذشته قصص واقاصیص جمع قطاب جیب قطام شکر پاره قط نامه و بهره
دگر بهر قطر روی و مس گداخته قطع پاره شب قطعه پاره از هر چیزی قطف بار درخت
قطوف جمع قطمیر پوست استه خرما و نام سگ اصحاب کهف قلاده گردن بند قلاید جمع
قلت کمی قلی اشنان قلوب گرگ قماد بند گهواره قمامه جاروب قمره چشیا یافا
آنچه قصاب از گوشت در آویزد قنع پوشش و طبق میوه قنب کنب قنبر درمنه
نرگس قندیل قنادیل جمع قنطار چهار هزار دینار و گوید پوست گاو پر از زر باشد قناطیر
جمع قن بنده اقنه جمع قنو خوشه خرما قنوان جمع قبا دربالا هشت قیام استاده قیاد
اندازه کردن قیامت روز رستخیز قید بند مقدار قیراط نیم دانگ قیق بانک
ماکیان قیل گفتار قیم راست قیمه ارزش **کاف باب الکاف المفتوحة**
کاتب اندر طین کابوس آنچه در خواب چنان نماید که مردم را گرفته است کاول
دام کاتب دبیر و نویسنده کاتبون جمع کتاب و کتبه جمع الجمع کاتم پنهان کاثبه اینجا
که پیش کوه و زمین آب بود کواکب جمع کاثر بسیار کار زار جنگ کاذب دروغ گوی کاذ
ولذاب جمع کاره دشوار دارنده کاس جام شراب کاسب کسب کننده کاسد نا روا
کاسف غمگین وجه کاسف روی تاریک مرکاسف الحال اوبد حال است کاسی جامه

پرشنده کاشح دشمن نهانی کاظمه جایگاه کاعب زن نارپستان کواعب جمع کاغذ
کاغذی کاغذفروش کاف شتر پیر کافر ناگرونده و شب تاریک و برزگر کافرون وکفار
وکفره جمع کافه باز دارنده و همه کافور و نام چشمه ایست در بهشت کافی کفایت کننده و نام
کننده کالح ترش روی و دهر کالح روزگار سخت کالیه کاخ کامه کامخی کامه فروش
کامل تام کانون مهر کوره جای آتش دان کوانین جمع کاهل میان دوش کواهل جمع کاهن فال
گوی کاهنون وکهان وکهنه جمع کاین بودنی کباب تباهه گوشت کبراث سنجی کبح
لگام باز کشیدن کبد جگر اکباد جمع کبد السماء میان آسمان کبد راستی و بالا و سختی معیشت
و رنجی کبر بزرگ نمایست کبر تر کبش قوچ کبل بند کبول جمع کبیر بزرگ و برزگوار و بزاد
برآمده کبار و کبرا جمع کبیس نوعی است از خرما کبیسه آن سال که روز در وی افزایند
و آن هرچهار سال باشد کتف شانه اکتاف جمع کتم پوشیده و رستنی کتیبه لشکر کوکبه
کتائب جمع کتیفه کینه در دل لحیه کث ریش بسیار موی کث بسیار ریش کثاف زفت
کثیر بسیار کثیرا جمع کثیفه سطبر جمع کحلا سیاه چشم کحل سرمه کشیده کحیل چشم کشیده کدرات
تیره کدن فربه کدو دان جاهی که آب از وی برکشند کدیح کدریح لد و خرد دندان گیرد
کذاب سخت دروغ گوی کذوب دروغ گوی کراسی کرباس فروش کرام باغبان کراهه
وکراهیت دشوار داشتن کراهت بزرگی کرامات جمع کرب وکرب غم و رنج کرب بلا معقب

امیرالمومنین حسین کرت کیبار کرات جمع کرش شکنبه کرشمه روی نمودن کرم رز کروم جمع
کرم بزرگواری کری خواب کریز آواز کلو افسرده کریز وکریص چیز کریم بزرگوار و نیکوکار
کرما جمع و جه کره به روی زشت کریهه کار سخت کس راهزن مشکل کس ونا روایی کسر شکستن
کسور جمع کسل لت وکسلان کاهلی کسیل و کسالی جمع کسید ناکس کشح پهلو کشف برهنه
کردن کشوب و کشو تا عشقه که بر تاک پیچد کظیم خشم کعب زن نارپستان کعب
بژول پای کعاب جمع لعب بند نیزه کعوب جمع کعبه قبله مسلمانان کعک کاک کفار
ناسپاس کفاره آنچه بزه بوکند بدان پوشیده شود کفارات جمع کفاف آنچه بسنده بود
حروم کفالت پایندانی کفیل پایندان کف پنجه دست و بازایستادن کفوف جمع
کفن اکفان جمع کفور ناسپاس کلال کیاه کلاده کلالت کلال ماندگی کلاله میراث بران
غیر پدر و پسر کلالت نا روایی زبان در سخن کلام گفتار کلم جمع کلب سگ اکلب
وکلاب جمع اکالیب جمع الجمع کلاب سگبان کلیتان کنجی گش کلف عشق و تغیر روی
وکهل کلکل سینه کلاکل جمع کلاحق کل آنچه زرد و سپید نهد و گرانید و عیال و یتیم کلم
خستن کلوم وکلام جمع کلمه سخن و قصیده را نیز گویند کلمات جمع و کلمة الله لقب عیسی
پیغمبر کلوب ابزر کلالیب جمع کلیل مانده و کند کلیم هم سخن و لعب موسی کم چند
کما اسد روغ کمد رنج کمدر بجوز کامل تمام کملل انجمن کمون زیره کمید اندوه کین کال و کامل تمام

کمیع هم بستر کیت چندی وچگونه چیزی کمی رلا ورز لرس خاکروب کژ شنج کنوز جمع کنف

بهره ونا جت ونباه کنود ناسپاس وزمینی که در و نبات روید کنیس جایه زنبق کنبه

کنشت جهودان وگرا ده کنیف سرد اتنجا نه کواز کوزه فروش کوثر نیکی بسیار وجوی ایست

در بهشت کهن اسب پالانی کوادن جمع کوریج دستار کوسیج کوسق کوسه کوکب ستاره

کواکب جمع وکوکب الروضه شکوفه کرود دشوار کون بطن کهانت فال کهف سوراخ

در کوه کهول سی وسه سال وگویند دو موی کهکب بادنجان کیال پیمانه کننده کیل پیمانه

کید سگالیدن کیس زیرک کیفیت چگونگی چیزی کی درع

باب الکاف المضمومة

کباب خاک کبادر در و جگر کبه کروه بسیار کنار و کنار بزرگ کبر بزرگی کبر جمع کبرا

اکبر کتاب دبیرستان کتبه در زشت کتب جمع کتبه دستبویه کحل سرمه کحلحل شیر

مست پر کدورت تیرگی کدس خوشه کراس کند نا کرسه ام کراسی کرسه فروشنده

کراع اسب وپایه اکارع جمع کراعی پایه فروش کرام گرایم کرب اندوه کرب جمع کربه

معرب کرته کوی کرتی کری شعث کره دشواری کرج کره اسب معرب کرسف صوف

دوات وپنبه کرسی علم وملک قوله تعالی وسع کرسیه ای علمه وملکه کرکم زعفران کرکی

کلنگ کرزار باهم جستن لندا اهتها کرزه کشنیز ترک زهر نیم ریزه گستیج زنار کران کسعه

وکسعوم خر کسور جمع الواحده کسره کسوف گرفتن آفتاب کعبه فرج زن کعب ستان زرد

کفو ضد ایران

کفو ضد ایران کفران ناسپاسی کفری شکوفه خرما کفه هت الفا جمع کفیه قوت کفی جمع کلات

انگشت شور وآهن نه موزه کلالیب جمع کلفت رنج کلکل جمع کوکنانه گل همه کلوبچه کلونه

کلیه گرده کلی جمع گمته بری روش کم آستین اکام جمع کمتری امرود کمیت می واسب سرخ که

پشت ودم ونال اوسیاه باشد وشتر سرخ که لب ما هی زند کمت جمع کن بیاش کنه خاک

رو فته کنش عمله کنس هفت کوکب چون زحل ومشتری ومریخ وخورشید وزهره وعطارد

وماه وپنهان شونده کان الواحده کانس کنیت که در اول واب وام باشد چون

ابو القاسم وام الکتاب وام القری کنی جمع کنه غایت چیزی کوب کوزه بیدسته الواب

جمع کوبا کرنا که نشسنده کوخ خانه بیروزن کوز جای کوزه دوپالان شتر وتیش وآن اکواز

کوره نهر کوره کنزان جمع کوفه ریگ سرخ ودبهیست الکوفه کوته ررودن

باب الکاف المکسورة

کب بسته خوشه خرما کبد جگر کبر براد بر آمده کبریا بزرگواری وکهن کشتی وگریار یا همه

کبریت گوگرد ویاقوت سرخ وچیزی خالص کتاب نامه کتب جمع کتابت نوشتن کتب

روغن گل کتر کومان کشتر کتن قدح کنزان پوشنده کنگث سنگ ریزه وخاک کذب

دروغ کراب شورانیدن کرا مزد خرسنده اکریه جمع کرباس کرس گروه کریاس آنجانه بر بام

کرباس کرباس فروش کرابیس جمع کرابس کلیم کسیه جمع کسا کلیم فروش کسره

پاره نان کسر جمع کسوت پیرهن در پوشند کفا مه جامه کارپرکلف پری معده طعام آکنده

شتر کفایت سپنه یا درستی لغت دیگ خرد و باردان لغات جمع لغه پنبه زار و کفل
بهره و سوار رید کلیه پشه خانه و کچه زنان کلل جمع کلوارز تابوت کا در کو یا که گرم کنند و بر جای
نهند کنس جای آهو و گوزن کنان پوشش اکنه جمع کن نهند تر دان کن خانه لکوه آلان جمع
کیست زیر یا کیر آتش دان آهنگری کیس کیسه **کتاب اللام باب اللام المفتوح**
لال مروارید فروش لابث درنگ کننده لابد چاره نیست لابس پوشنده لابه سنگلاخ
لات نام بت لاجوم همیشه لاحب راه پیدا لاهوس بدحضر لاحی پوسته شده لاخشه
آزرده لازال همیشه باد لاشی ناچیز لاعب بازی کننده لاعن لعنت کننده لازب لازم
علیق لازب گل چسبنده لاغیه لغو لافظ دریا و خروس و سنگ آسیا لاقح بادی که ابر را
آبستن کند و درخت را بار ور کند لواقح جمع لاقس عیب کننده لام الان شخصه و لامه زره
لامع درخشنده لاداهستیجی لایزال همیشه باشد لایم ملامت کننده لایمون ولیان جمع لالج
درفشان لایق درخور لبان ندفروش لباده قبای نمد لبان شیر فروش درخت زن
لبه موضع گلوبند و زینکه تو بی را دوست دارد و یا فرزند لبث درنگ لبن شیر
البان جمع لبن خشت خام لبنه خشت پر آهن لبوه شیر ماده لبوس هرچه در پوشند و نام
زره لبون گوسفند شیردار لبیب عاقل الباب والتی داهیه لجاج ستیهیدن لجوج ستیهنده
لجه گوسفند اندک شیر لجلاج لکنه زبانش بچسبد لحم انشتر گران رو لحاس کاسه لیس لحم گوشت

ادنی

فروش لحب راه روشن لحم گوشت لحوم ولحام جمع لحمه پاره گوشت لحن سخن خطا وآواز خوش
لحی ریش لحیان دو زنخ لحیب شتر پا گوشت لحن خطا یا لکنه فصیح نحو لخلخه معجون خوشبو لدز گزیدن لدیغ
مار گزیده لدیم جامه پیوند دار لذت مزه چیزی لذات جمع لذیذ چیزی نیک باب لزج و لزق
چسبنده لسن زبان آور لصق چسبیده لصاص راه نزدیک لطافت نیکویی کهن لطف
نیکو کار و آنچه کسی فرستد الطاف جمع لطمه طپانچه زدن لطیف نیکو کار و چابک
لطیفه ها نیک لطیم لکه نه مادر دارد و نه پدر و اسب نیم نر لبقت لطیمه کاروانی که عطر
بود لظی آتش زبانه زننده و نام دوزخ نعوذ بالله منها لعب بازی العاب بازی کردن
لعاس کاسه لیس لعان نفرین کننده لعرب سرگند نرند کاینه تو شغل لعاب آب فام
لعنت نفرین لعوق دارو یا که بلیسند لعیب هم بازی لعین نفرین کرده شده لغوس
لقمه حریص بود در خوردن لفا ضدوفا لقا آن زن که را نهاد قوی دی بزرگ باشد
و جنه لقاح بستن لپسه درخت لغوت آن زن که فرزند دارد و از شوی پیشین لفظ سخن
واندیشن لفیف انبوه و بسیار لقاح بزه خرا لقاط خوشه چین لقب لقبی را گویند که دلالت
کند بر صفت مرغوبه مثل صدیق لقب ابابکر یا نحو کلمه را گویند که در آخر او لفظ دین واقع
شود مثل کمال الدین و غیره القاب جمع لقلق لکلک دان مرغیست و زبان را نیز گویند
لقوه بیماری که دهان درو بر کژ کند لقوح و لقاح شتر دوساله لقیط افکنده لقیف حوض

پرآب لماز بدبوی لوس کمه برخوان بر هرچیزی بجوید و بجورد لوهه علامت کننده لوح تخته
چوب و جزآن الواح جمع لوذ پناه گاه لوذعی مرد ظریف تیزدل لوز بادام لوزینج لوزینه
لوعت سوزش لون رنگ الوان جمع لوشه گروه لهجه خوش سبا یا لهذم چیز تیز لهعان
اندوهگین لهو بازی لهیب زبانه آتش لهیف درمانده لیان نرمی وگویند فلان فی
لیان من العیش ای فی نعیم وخفض لیث شیر لیل شب تاریک لیالی جمع لین نرمی لیم
ناکس لیام جمع **باب اللام المضمومة** لباب خالص لباب الفستق مغز پسته لباده
قبای نمد لبان کندر ولب مغز هرچیزی الباب جمع لج میان دریا لجه میان دریا لجی
دریای ژرف لجین نقره لحد گور لحمه بافه کرباس و جزآن و خویش وندی لطف نیکو
کاری و نرمی در کار لطایف جمع لعاب آب دهن لعاب النحل انگبین لعبت آنچه بدو
بازی کننده و او بر همه ان لعنه آنچه همه ان بر و لعنت کننده و او بر همه ان لغت زبان هر قوم
لغات جمع لغز چیستان و خار پشت لفاف دستنبویه لقط ولقاط خوشه که برچینند
لقمان دمین لکنت گنگی زبان لمه نیزار و گروه زنان لمزیدگویی در دی لمظ پاره
طعام لمعه آنچه آب بوی نرسد در غسل و طهارت لوبیه سقلاخ لوب جمع لوح میان
آسمان لوطی امرد باز لؤلؤ مروارید خوش آب لالا جمع لهجه ولهنه نهاری لهوه شتر
بسیار شیر ده نیک **باب اللام المکسورة** لباس ولبس هرچه درپوشند

ولباس الرجل امراته ولباس المرأة زوجها ولباس التقوی الحیا لبد نمد و نمدزین لبخت خام
لبنه خشت پیراهن لثه گوشت بن دندان لثات جمع لجام لگام لحی پوست درخت
لحاظ گوشه چشم از سوی گوش لحیه ریش لحی جمع و رجل لحیانی مرد ریش آور لدیه هزار دلزاز حج
که در پس گفتن لسان زبان السن والسنه جمع لسان الصدق ثنا گوی لسان المیزان زبان
ترازو لسان الحمل زبان بره لسان الثور زبان گاو گاوزبان لصت ولیص دزد
لصوت ولصوص جمع لعب بازی لفافه پای تابه و غلاف و خوشه انگور لفف
شلغم لقا دیدار و کارزار لقحه شتر دوشا لقیح جمع لقاح جمع الجمع لقط پاره های زر که از معدن
یابند لمه موی تا دوش لوا علم لشکر الویه جمع لیط پوست نی و پوست بیرون سکم لیف
رسن لیقه چیزی که در دوات نهند لین نرم لینت نرمی **کتاب المیم باب المیم**
المفتوحة ما آب امواه ومیاه جمع مآب جای بازگشتن ماتع ترازوی نیک مآتم
انجمن زنان مائره کاردیک مائله چراغ پایه مأثور شیر خبر دار ماتم برده مأتم جمع مآج آب
شور ماجد بزرگوار ماجدون جمع ماجن ناپاک ماح سعیده تخم مرغ ماحی ستر ده گناه
محاه جمع ماخذ محل فراگرفتن ماخوذ فراگرفته شده ماخور خرابات مادبه مهمانی مادب
جمع مادی انگبین فروش مارد به جانب مآرب جمع مارج زبانه آتش بی دود مارد
پرستنده مارستان بیمارستان مارن نرمه بینی ماسحه و ماشطه عروس آرای ماسور بول

کرفته اسپی رونده ش ماشیه جمع ماشیه آن زن که بسیار زاید ش ماخوذ برگرفته شده ش ماعز بز نر رجل
ماعز مرد سخت ش ماعون متاع خانه چون دیگ و کاسه و تبر و ریسمان و جز آن ش ماقون و ما
لکه اورا عزیمت نبود ش ماق و ماقی گوشه چشم که از سوی گوش باشد ش ماکول خورده شده ش مال خواسته
اموال جمع ش مالح شور ش مالک خدای ش مالکون و ملاک جمع و مالک خازن دوزخ نعوذ بالله منه ش
مالکه پیغام ش مامن ایمن از جای ش مانع باز دارنده ش موانع جمع ش ماء الورد و ماء ورد گلاب
ماوردی گلاب فروش ش ماوی آنجا که فرود آیند ش ماویه آینه ش ماهر استاد در کار ش مائده خوان
آراسته ش موائد جمع ش ماین دروغ گوی ش مباءت و مباءه منزل ش مبشر پرکننده ش مبرز انجمن به
مبطخه خربزه زار ش مبطون آنکه شکمش برود ش مبرک آنجا که شتر بخسپد ش مبارک جمع ش مبقله تره زار
مبلغ مقدار ش مبلول تر کرده ش متاع کالای خانه ش امتعه جمع ش متبن کاهدان ش متربه درویشی ش متن
پشت ش متون جمع ش متین استوار ش مثابه جای بازگشتن ش مثانه جای کمیز در شکم ش مثانی سورتهای
قرآن دراز و کوتاه ش مثعب ناودان که از او آب در حوض رود ش مثعله زمین بسیار
مثل مانند و داستان و حدیث ش امثال جمع ش مثله عیب و نقصان ش مثلث سه تا و سه گوشه
مثلجه برف دان ش مثلوث سه تو ش رجل مثلوج الفواد مرد سرد دل ش مثنی دو تا دو دو
مثوبه پاداش ش مثوی منزل ش مجاز ضد حقیقت ش مجاعت گرسنگی ش مجان رایگان ش الولد مجبنه
فرزند سبب بد دلی است ش مجرب آزموده ش مجرول بزرگ خلق ش مجماش ش مجد بزرگوار شدن ش

مجد

مجد و دولتی ش مجد و درس محکم ناقه ش مجره راه کهکشان ش مجدوده تلخ خواهد ش مجراره مجاری
جمع ش مجلس جای نشستن ش مجالس جمع ش مجده یخدان ش مجمع جای گرد آمدن ش مجامع جمع ش مجنون دیوانه
مجانین جمع ش مجنی میوه چیده ش مجوس گبر ش مجوسیت گبری ش مجهود غایت کوشش ش مجی آمدن
مجید بزرگوار ش امجاد جمع ش مجاح سخن فروش ش محاص کالیس ش محکه کارگاه جولاهگان ش محبس زندان
محابس جمع ش محبوب دوست ش محبوس باز داشته ش محتد اصل ش محتوم ش محجه راه روشن ش محجوب
نابینا و پوشیده ش محجاب محدود پا روزی و حد کرده شده ش محذوف اسب دم بریده
محروم پا روزی ش محروس بد ش محشر جای گرد آمدن ش محشو قبای پنبه نهاده ش محجوب
رنجه برآمده ش محصور فرو مانده ش محصول حاصل شده ش محض خالص ش محطب هیزم دان
محظوظ دولتی ش محفل انجمن ش محافل جمع ش محفوف سزاواری ش محل آنجا که فرود آیند ش محال
جمع ش محمده حمد کفش و خصلت نیکو ش محامد جمع ش محمود ستوده و نام پیلی است که ابرهه بمکه
آورد و نام رسول ش محموم تب گرفته ش محو ناپدید و بسیاری ش محواه زمین بسیار مار
محیا زندگانی ش محیص گریزگاه ش محیض و حیض در روزه ش مخبر قرور ش مختون ختنه کرده ش مخاد و مخرج
آنجا نه ش مخروق شکافته ش لب وجه ش مخروط روی دراز ش مخذول ناکس ش مخشخش ش مخلفه
پدستان ش مخمصه گرسنگی ش مخمور آنکه باد خمار رسیده و جز آن کرده شده ش مخیض دوغ ش مخنقه او غبا
مداح ستاینده ش مدارس خرمنگاه ش مدبغه موضع پوست پیراستن ش مدبوغ پیراسته ش مدرجه راه

مدایح جمع مدح ستوده مدد امداد جمع مدرک لوخ مدرس و مدرسه آنجا که کتاب خوانند مدارس
جمع مدعاة مهمانی مدفع جای رفتن آب مدفون در زمین کرده مدمع جای اشک مدامع جمع
مدی غایت مدید کشیده مدین نام شهر شعیب پیغمبر ع مذبح آنجا که قربان کنند مذمت نکوهش
مذهب راه مذاهب جمع مذی آب نشاط مرءه زن نسا و نسوه جمع مراره زهره مرام جستن
مرافق الدار آنچه از سرای باشد مراحی بادزن فروش مربض آنجا که ستور بخسبد مرابض
و مرابض جمع مربط آنجا که ستور را ببندند مرابط جمع مربع آنجا که زنهار گذار گذرند و درس چهار
سو و چهار چهار مربوع مرد نه دراز و نه کوتاه و درس چهار تو مرتبه پایگاه مراتب جمع مرتج
و مرتک مردار سنگ مرثیه نوحه گفتن مرتع چراگاه مرجان مروارید خرد مرج دان
مرجب فراخی مرحل و مرحله منزل مراحل جمع مرحمت مهربانی مرد مادارک مرتل متین
مرزه یکبار مرار و مرات جمع مرزبان مهتر پارسیان مرزیه مصیبت مرسنه رسنی که از گردن
بود مرس جمع مرسن جای رسن و بینی مرصد راه فراخ مرض بیماری امراض جمع مریض
مرضی جمع مرضات خوشنودی مرطوب صاحب تری مرعز و مرعزا و مرعزی ابریشم
مرعش آن کبوتر که در پر کند مرعی چراگاه مراعی جمع مرق زکاری مرفوع برداشته مرقب
جای دیده بان مراقب جمع مرقد خوابگاه مراقد جمع مراق زیر شکم نوبت مرقوع جامه
پیوند بسته مرکز نقطه پرگار مراکز جمع مرمر سنگ آتش زنه که سفید بود و گویند گوهریست مکه معظمه

راد بی

مروح اسب نشاطی مروخ دارو ئیکه در موی مالند مین مرآه چشم سرمه کشیده مرهضه
مراهض جمع مرهم مراهم جمع مری راه گذار طعام و شراب از گلو و گوارنده و مرو بامروت
مریخ ستاره مربد و دوستنبه مری شتر پستان مری گوارنده باد مزاح مزاح کننده مزار
زیارت جای مزج آمیختن مزبله آنجا مزابل جمع مزرعه کشت زار مزارع جمع ارض مزروع
زمین کشته مزکوم زکام رسیده یوم المزید روز آدینه مزیت فضیلت مزایا جمع مستباقه
متاع زمین پیاری مساحت پیمودن مسافت دوری راه مسئله پرسیدن ارض
مسبعه زمینی که در او ددی بسیار بود مسجد مساجد جمع مسجد الحرام مسجد مکه مسجد اقصی مسجد بیت
المقدس مسجد آنجا که سر بر زمین نهند مسجود سجده کرده شده مسجور پر کرده مسحوت گرسنه مسح
بر روی دست مسحور جادو دیده مسخره مسد رسن سخت بافته مسرجه چراغ دان مسرح
چراگاه مسرت شادی مسرور شادمان مسغبه گرسنگی مسقط آنجا که بچه بر زمین آید
مسک پوست مسکر جای بند آب مسکن جایگاه مساکن جمع مسکنت بیچارگی ماء مسکوب
آب ریخته مسلخ سلاخ خانه و جامه خانه در حمام مسلک راه مسالک جمع مسلوخ گوسفند پوست
کنده مسلوقه گندم پخته مسلول دق رسیده و خانه پرورنده یوم مسموم روزی که باد
گرم آید مسمون نان روغنی ماء مسنون آب متغیر شده مسیح لقب عیسی پیغمبر ع و نام دجال
لعین و درم بی نقش و سیم گداخته و گلیم بسیار رجاع مسیخ ناکس و طعام بی مزه مسیخ طعام بی مزه

مسک بخیل مسیل راه گذر آب مشا رونده مشاطه عروس آرای مشاهد گواهی
و دست چپ مشتا خانه زمستانی مشجره درختستان مشئوم بد مشرب و مشرع موضع
آب میدن آب مشارب و مشارع جمع مشربه شیر بیت منسوب مشارق مشام مشرق
جای بر آمدن آفتاب مشارق جمع مشعب راه مشعر جای عبادت در حج مشاعر جمع
مشعر الحرام مزدلفه مشغف سیحی مشمش زردآلو مشوش دستارخان مشاوه آدم بد خط مشوی
بریان کرده مشهد جای گواه آمدن مشاهد جمع مشهور مشاهیر جمع مشهوم تیز دل مشیت
خواست مشی رفتن مشیج گوه با خون آمیخته امشاج جمع مشیمه آن پوست که بچه در وی بود مصان
گازه پستان شتر کلید تا او را ز دوشیدن نشود از بخیلی مصبوب ریخته مصبوغ رنگ کرده شده
مصعد در سینه بر رفته شده مصرع کشتی گاه مصارع جمع مصطبه جایگاه غربا مصقول روشن
کرده مصل ترف مصلیه نرد دان مصون نگاه داشته مصیده دام مصاید جمع مصیر جای
بازگشتن مصیف جای تابستان مضامین آن بچه که هنوز در پشت پدر است مضجع خوابگاه
مضاجع جمع مضرت زیان مضغ خاییدن مضرحی کرکس عنیده و هرچه بر عنید بود و مهتر را
برگزیده مضیر شیر ترش مضیره روغبا مطالیست مطاف طواف گاه مطبخ جای پختن
مطبوب جادو زده مطبوخ پخته ممطر باران امطار جمع مطرح نهایت مطرف فرستان مطروح
مطروقه آن زن که هر بچه شوهر نکند مطلع جای بر آمدن آفتاب مطالع جمع مطلوقه

دروزه گرفته

دروزه گرفته مطهره مطاهر جمع مطین گل اندود مطیه شتری که نشست را شاید مطایا جمع مظلمه ظلم
مظلوم ستم رسیده مظنون پنداشته معابه عیب معبر بر رجل معاز مهد بردار معاش زیستن جای
معارفه معان جایگاه معبد جای عبادت معابد جمع معبر گذرگاه معتون بیدل شده معجون
سرشته معاجین جمع معده جای طعام در شکم معدن کان معادن جمع معدوم نیست
معذرة عذر معاذر و معاذیر جمع معری سخن و خیانت و گناه معرف آشنا معارف
جمع معترک و معرکه حربگاه معارک جمع معروف نیکو معاریف جمع معرس منزل
آخر شب معسور دشواری معشبه گیاهستان معشر گروه معاشر جمع معصیت نافرمانی معاصی
جمع معطس بینی معطن جای خفتن معاطن جمع معاد بازگشتن معاذ پناه گرفتن معنق بینی
کوزه و نبات بجو معقود بسته دار معلاة بزرگی معالی جمع معلم نشان معالم جمع معلوم دانسته
معمای سخنی کج معنی مقصود از سخن معانی جمع معونت یاری معاون جمع معهد جایگه
هر جا که روند باز بدانجا آیند معیشت زیست معایش جمع معین آب روان مغار جای
فرو رفتن آفتاب و سوراخ در کوه مغره گل سرخ مغرم تاوان مغارم جمع مغرور فریفته
مغزی قصدگاه بسوی دشمن بجنگ مغازی جمع مغسل آنجا که مرده را بشویند مغسله جرم دان
مغسول شسته مغصوب جستگان مغفرت آمرزش مغموم غمگین مغنم غنیمت مغانم جمع
مغنی منزل مغانی جمع مغیب مغرب مغیض فرو رفتن آب مغازه فیروزی و بیابان مفازه

جمع مفصل و درک رسته مفصول آفته مغفره کار نیک مفاخر جمع مفخر کریزگاه مفروش جامه دان
و هرچه بستر زنند مفرق میان سر مفارق جمع مفزع پناه جای مفصول ... مفصل بند مفا
جمع مفاصل و معظوم کوک از زبر گرفته باز مفلوج مفاليج جمع مقال گفتن مقام جای فرود آمدن
و مقام ابراهیم آن سنگیست که نشان پای ابراهیم پیغمبر در آنجاست مقبره گورستان
مقابر جمع مقبض رشته با دو دسته شمشیر مقبض المفتاح دسته کلید مقبوض گرفته مقتاة
غبار زرار مقدرت توانائی مقرون الحاجبین پیوسته ابرو مقصوره زن پچه یا مقصورات
جمع مقضبه سپیت زار مقطنه پنبه زار مقعد نهالی و جای نشستن و نشستن گاه
مقاعد جمع مقلو بریان کرده مقیظ جای تابستان مقیل موضع قیلوله مکان و مکانه جایگاه
امکنه و مکانات جمع اماکن جمع الجمع مکتب دبیرستان مکاتب جمع مکتوب نوشته شده
مکث درنگ مکر دستان مکرمت بزرگواری مکرمات و مکارم جمع مکظوم غمگین مکفوف
نابینا مکنون پوشیده مکنه آهسته مکمن جای کمین دستوار ملاحف ملاحین
و تری شدن ملاح کشتی بان و نمک فروش ملاحه نمکزار ملاذ پناه ملاذ سخن فروش
ملازه بازاستان ملبس هرچه در پوشند ملابس جمع ملجا پناه و میان پشت ملحمه کارزار
ملاحم جمع ملدوغ مار گزیده ملزوم لازم گرفته شده ملعب بازیگاه ملعون نفرین کرده
ملاعین جمع ملوحت شور شدن شجرة ملعونه درخت زقوم درختی است در دوزخ نعوذ بالله منها

ملک فرشته ملائکه و املاک جمع ملک الموت فرشته مرگ ملک و ملیک پادشاه ملوک
و املاک جمع ملکوت پادشاهی ملوم دل شده ملوان روز و شب ملی بازگشته ملهوف اندوهگین
ملح شیرین و نمکین ملاح و املاح جمع سمک ملیح ماهی شور طعام ملیح طعام با نمک ملی توانگر
و بمقام دراز ممشون لاغر ممدره کلوخستان ظل ممدود سایه همیشه و دراز
ممر راه ممر در زمین پل که ممسوح کرده که ممسوس دلشده ممشی و ممضی راه ممطول شمشیر
دراز ممقوت که همه کس او را دشمن دارند ممکوره زن نیکو ساق مملح زمین نمکسار مملکت
پادشاهی ممالک جمع ممجز مملوح نان خوش نمک مملوک درم خریده ممالیک جمع مناه نام بت
مناحه جای ماتم زنان مناخل غربال کرز مناره نشان که در دریا بن ... مناره و چراغپایه
گمرگر مناع باز دارنده منال منفعت منام خوابگاه منامه گلیم که شب پوشند مناوین
منان و منوین دو محم امنا و امنان جمع منان نفت منبت جای رستن چیزی منا
جمع منجاة پناه گاه منجر جای قربانی و جای کهن بستن مناجر جمع منخر سوراخ بینی مناخر جمع
منجوب بیدل منخول آرد بیخته منزل جای فرود آمدن منازل جمع منزلت مرتبه نیک
پادشاه مناشیر جمع منشور نشان پادشاه منسوب نسبت کرده منسج جای بالیدن منصب
اصل مناصب مرتبه و درجه بلند مناصب جمع منصه جلوه گاه عروس منصف نیمه راه منصور
نصرت یافته منضود بر هم نشسته منظر دانجایکه چشم بران افتد و از روی منظره جای

دیده بان منع بازداشتن منفعت سود سند منافع جمع منفوش پشم زده منقصت عیب منقوط ابله
شده منقب و منقبت هنر مناقب جمع منبع جای که آمدن آب منابع جمع منکب دوش
مناکب جمع منکبان دو دوش متن ترانکبین ممنوع آنکه چیزی بکسی دادن نپسندد و دست
تنک منون زور کار و مرگ منهج راه فراخ مناهج جمع منهل آبشخور مناهل جمع منهوک آنکه
اندوه یا عشق تن او را لاغر کرده باشد منهوم آنکه سیر نشود از طعام منیحه شتری که بدهند تا از شیر و پشم
او منفعت گیرند و او را رد کنند و نصیب باشد منیع استوار منی آب که بچه از و باشد منیه مرگ منایا
جمع موات آنچه بنفراید در زمینی که ملک نبود ارض موات زمینی که در وی گیاه نبود عالم
گران موبق وعده جای موت مرگ موج کوهه زدن آب و هم بر شدن امواج جمع
موجو هستی موقد یک موحل جای وحل ارض موحوشه زمین بسیار وحش مودت
دوستی مورد آبشخور موارد جمع موسوم بازارگاه عرب موشش غلاف کمان موضع و موطن
و موقع جایگاه مواضع و مواطن و مواقع جمع موطی سپردن موعد وعده و وعده گاه موعظت
پند مواعظ جمع موقت هنگام مواقیت جمع موقف آنجا که جمع کنند و شمارگاه
در قیامت موقوذه گوسفندی که بزخم چوب مرده بود موکب گروهی که با پادشاه سوار شوند
مواکب جمع موکن آشیان مرغ مولد آنجا که بچه بر زمین آید موالد جمع مولی یار و خدای
و دوست و مهتر و سزاوار و هم عهد و پسر و پسر عم و همسایه و همچنین آزاد کننده و آزاد کرده

۱ دنی

و کسی که بر دست او مسلمان شده و مولی عصبه را نیز گویند من قوله تعالی و انّی خفت الموالی من ورائی مومات
بیابان مؤوف آفت رسیده مؤنت رنج مؤنات جمع موهبت آنچه بخشند مواهب جمع
موهوم پیدا شده مویل پناهگاه مهد گهواره مهاد گهواره گره و گهواره و فرش و آرامگاه مهود
و مهاد جمع مهب جای وزیدن باد مهر کابین مهور جمع مهره پری مهزول نزار مهازیل جمع
مهلکه بیابان و هلاکی مهالک جمع مهلوب آب دنبال کنده مهمه بیابان دور مهامه جمع مهیب
آنکه هر کس از و بترسد و ازو شکوه دارند مهیره زن گران کابین مهیع راه مهایع جمع مهیل فرو
ریخته مهین خوار ماء مهین آب ضعیف که آن نطفه است میت و میّت مرده اموات و موتی
جمع ارض میته زمین ویران میته مردار میدان میادین جمع میرود یرقان زده
میسر قمار میسره دست چپ لشکر میسره توانگری میسورات باز رجل میل مرد بی سلاح میمنه
دست راست لشکر و خجسته میمون خجسته میامن جمع میمون النقیبه مبارک قدم میمن زرد
میمون سخت دروغگوی

باب المیم المضمومة

مبادله چیزی با یکدیگر بدل کردن
مبارز دلیر ماه مبارک ماه رمضان و آنکه زند که شایست مبارکه برکت کردن مشارکه
المبارک ماه رمضان و اللیلة المبارکة شب برات مباشرت جماع کردن و بخود کاری
قیام نمودن مباضعه جماع کردن مباهله نفرین کردن مباهات فخر کردن مبایعه با کسی بیع کردن
یا بیعت کردن مباینت از کسی جدا شدن مبتاع خرنده مبتغا آرزو و مراد مبدی آفریننده

تخت ش مترا بزرگ کلفه ش مثوب باب که ش مبرقه ابر با برق ش مبرم محکم ش مبشره بشارت ش مقلا زمین
پاره ریزه ش مبهم پوشیده ش متین استوار کننده ش متابعت پیروی کردن ش متبلغ آنکه دعوی زیرکی
و ظریفی کند و نباشد ش مترتب فرهنگ آموزنده ش متاهل زن که ش متبتل پرستنده ش متجر جای بگرش
متخبط دیوانه ش متخره زن شرکین ش متدین دین دار ش متربص آنکه غله بنهد تا بسید گرانی ش مترديه
آن گوسفند که از بالا درافتد و بمیرد ش متزوج زن که ش متصدق دهنده صدقه ش متطبب طبیب
متعالی بزرگوار ش متعه سرای کابین ش متفکل چوب خوشه خرما ش متعظم بزرگوار ش متعفف از حرام
باز ایستد ش متعمق آنکه دور فرو رود و در سخن گوید ش متعجب شگفت دارنده ش متفکر فکر کننده
متفیهق فراخ سخن ش متقوس کمان ور ش متقی پرهیزگار ش متکا تکیه جای ش متکی تکیه کننده
متکبر تکبر منش جبر ش متکتح نان کلاش گرفته ش متلاحمه آن جراحت که از گوشت بگذرد و به
سمحاق برسد و زن تنگ فرج ش متلقیان دو فرشته دست راست و چپ ش متمتع آن محرم
که بعمره یا بروزه از حرام بیرون آید ش متنفق آنکس که صدقه کند تا وی را دشمن دارند
متمول بسیار مال ش متنبی دعوت پیغمبری کننده بدروغ ش متندی حدیث کردن ش متنزه
نزهت جای ش متواضع فروتن ش متوسط میانجی ش متوضا آبخانه ش مثلث سه یکی و رشته که
دعه و عنبر باشد ش مثلی ... ش مثل جمع ش شجره ش مثمره درخت بارآور ش مجاج آب که از دهن
بیفکنند ش مجاج الغیب شراب ش مجاج النحل انگبین ش مجاج المزن باران ش مجادله معامله کردن

نیکو یا ش مجازات پاداش دادن ش مجازفه گزاف چیزی فرا گرفتن ش مجالست همنشینی کردن ش مجا
بچری مانند بودن ش مجانبت یکسو شدن ش مجاورت در مسجد ساکن بودن ش مجاورت در... ستن
مجاهدت در راه خدای کارزار کردن ش مجاهد غازی ش مجبر استخوان بند ش مجرب آزموده ش مجرد
برهنه ش مجرم گناه کار ش مجلد جلد کتاب ش مجوف میان تهی ش مجیب پاسخ کننده ش مجیر یاری کننده
محاذات برابر بودن ش محاربه با کسی جنگ کردن ش محاسبه با کسی حساب کردن ش محاصره حصار
بودن ش محارف پروری ش محاسب حساب کننده ش محاش نان سوخته ش محب دوست ش محتاج
نیازمند ش محتال حیله گر ش محترف پیشه ور ش محتطب هیزم دان و هیزم ستان و هیزم جمع کننده
مح اللحم کم ش مرغ ش محدث نو کننده و بی وضو ش محدث حدیث کننده ش محرز نورسیده
و آزاد کننده ش محرم کلام که ش محرم حرام گرفته ش محسن نیکوکار ش محصب آنجا که سنگ اندازند ش محصن
مرد پارسای و محصن زن که ش محصنه زن پارسای و زن آزاد شوی که ش محصی شمارنده و دانا
و توانا ش محق خلاف مبطل ش محلی آراسته ش محمد ستوده و نام پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله ش محیی
روی ش محیی زنده کننده ش محیط دانا بهمه حال و هلاک کننده ش مخاطبه با کسی سخن گفتن ش مخاطره
در خطر افتادن ش مخافته نرم خواندن ش مخالطت با یکدیگر بودن ش مخالفت با کسی خلاف کردن
مخاط آب بینی چون رقت بود ش مخاط الشیطان آنچه در خواب بیند از چون تار عنکبوت
مخبث ترسکار ش مخزون جمع ش مخبل دیوزده ش مخاتل گشنده ش مخطط ... نیکو یا توجیه یا ... سیاهی

مخلخ لغة او از کسی چیزی برد ش مختلس جامه بهای مخمل ش خم حلق ش مخمر خمیر شده ش مخ مغز استخوان ش مخدره
زن پرده‌نشین ش مخدع کنجینه ش مخدم پای برنجن و قرش ش مخدوم اسپی که بجای خلخال سفید بود ش مخطط
جامه خط‌ها ش مخملی بسیار رخت ش مخلص بکروی ش مخمسه خبزه و پنج پهلو ش مخنث ش مدارا نرمی کردن ش
مدام و مدامه می ش مداوا دارو کردن ش مداهنه دوری کردن ش مدبر پدیرنده گیرنده ش مدبر باله برگ
خواجه آزاد شده ش مدثر جامه در کشنده ش مدلهم سخت سیاه و تاریک ش مدنف بیماری گران ش مدهن
روغن دان ش مذکن ش مذاب گداخته ش مذاکرت باکسی یاد کردن ش مذکر پند دهنده و پند پذیرنده
مذکر نرینه ش مذل خوار کننده ش مذنب خطای نیم پخته ش مذهب بزرگ کهر مراجعه بود کردن
مراسله پیلدیگر پیغام دادن ش مرافعه چیزی بقاضی رفع کردن ش مرافقت باکسی همراهی کردن ش مراقبه
کسی را چشم داشتن ش مراهق نزدیک بلوغ رسیدن ش مربا پرورده ش مربات جمع مربع ش مربع جای ربیع
مرتاب تهمت زده ش مرتب ترتیب کرده ش مرتشی رشوه ستاننده ش مرتضی پسندیده ش مرتفعه بلند
مرجیه خلاف قدریه ش مرداسنج مرداسنگ ش … ش مرس شیرازه کهر ش مرسل فرستنده و فرستاده
مرسله گلوبند بزرگ از کهن بند ش مرضع … ش مرضع جمع مرضعه زن شیر دهنده ش مرصعات
جمع مرقع جامه پیوند بسته ش مرکب فراهم آمده ش مروت مردمی ش مروج خوش کهر ش مروق
می پالوده ش مرهف شمشیر تنک ش مری وری … ش مزارع برزگر ش مزجاه … مایه اندک
مزدلفه … ش مزه طعم ش مزعفر به زعفران رنگ کرده

ازکی

مزاقه … ش مزمل جامه بر سر درکشیده ش مزنه ابر سفید ش مزن جمع ش مزور خود را بیاراستن
سرزنش ش مسابقت پیش کردن ش مساره باکسی راز گفتن ش مسارعت شتافتن ش مساعدت یاری
دادن ش مسافر سفر کننده ش مسافرون جمع ش مساکنه باکسی در یک منزل بودن ش مسامحت باکسی آسان
فراگرفتن ش مسامرت باکسی افسانه گفتن ش مسانهت چیزی بسال دادن ش مساوت چیزی بجای
مساوات برابری کردن ش مساهرت باکسی بیدار بودن ش مساهلت باکسی آسان فراگرفتن
مستبد و مستقل ش مستبشر شادمان ش مستثنی بعضی را از جماعت بیرون آوردن ش مستجاب …
ارض مستبعة زمین بسیار دور ش مستجاب باجابت رسیده ش مستحاضه آن زن که همیشه خون
مستحم آنکه آب گرم در ریزد در حمام ش مستراح آنجا که … ش مسترسل موی … ش مستشهد شهید
باشد ش مستطاب خوش آمده ش مستعان آنکه یاری از و خواهند ش مستغاث آنکه فریاد از و خواهند
مستقر جای قرار ش مستیقن بیقین ش مسخن آب گرم ش مسعد داروان ش مسلسل بزنجیر بسته
مسلم گوسلامت ش مسلمون جمع مسلم زن مسلمان ش مسلمات جمع ش مسند بالش بزرگ و …
در بلغت بیت ش مستم خانه خراب ش مسنم گور بلند ش مسهل داروی که شکم براند ش مشابهت
باکسی مانند بودن ش مشارکت باکسی انباز کردن ش مشاجره باکسی در ستیزه کردن ش مشاکله
مشابهت ش مشابره چیزی باهم دادن ش مشایعه از پی کسی فرارفتن ش مشترک انباز کرده
مشرکون جمع ش مشط شانه ش امشاط جمع ش مشطی شانه کر ش مشتمر دامن بر زده

مشمس آفتاب پرست مشوک پیار خوار قمر شته کوتک برادر شته مصاب بصواب رسیده
و مهر پادل مصاحب با کسی صحبت داشتن مصارف باختن مصادقت با یکی دوستی کردن
مصافحت دست یکدیگر گرفتن مصالحت با یکدیگر صلح کردن مصانعت رشوت گرفتن و مدارا کردن
مصاهرت با کسی بنکاح وصلت کردن مصاص خالص مصحف مصاحف جمع مصدق صدقه
دادن مصدّق راست دارنده مصطاف جای تابستان مصطفی برگزیده مصطفون جمع مصطفی
پهن بستر مصفر می آب آنچه مصفی می پالنده مصلح نیکوکار مصلی نماز گزارنده و پس گرم
شونده و اسب دوم در سبقت مصلی نمازگاه و فرس مصمت اسبی که هیچ نشان ندارد
مصمد سنگ سخت مصور صورت کننده و صورت کرده شده مصیبت غم و اندوه مصائب
و مصیبات جمع مضاجعه با کسی خفتن مضاحکه با کسی خندیدن مضاربه مال بکسی دادن
تا تجارت کند و سود میان ایشان مناصفه باشد مضاعف کل برگ دو دو پاره شده مضارعه
مشابهت مضاعفه افزون کردن و دو تا مضطجع بر پهلو خفته مضطر فرو مانده مضغه پاره
گوشت خاییدن مطابقت سزاواری کردن مطالبه چیزی از کسی خواستن مطالعه در نگریستن
و چیزی پیش چشم داشتن مطاوعت فرمان برداری کردن مطابق آن اسب که پای انجا
نهد که دست نهاده بود مطاع فرمان برده شده مطرب گوینده مطرّا تازه کرده مطرّز آنکه جامه
علم کند ثوب مطرّز جامه علم کرده امره مطلقه زن طلاق داده مطمع آنکه بکوزی

خوب بغرور وند مطوعون جمع مطهم اسب تمام خلق مطیب خوشبوی مطیع فرمان بردار مطیعون جمع
مظلم تاریک مظهر سخت پشت معاتبه عتاب کردن معارضه با کسی برد کردن معاسرت دشوار فرا
گرفتن معاشرت با کسی زندگانی کردن معافات عافیت دادن معاقده با کسی عقد بستن
معالجه درمان کردن معاونت یاری کردن معانده با کسی ستیهیدن معانقه دست در گردن کردن
معاهده عهد بستن معارف آشنا معارک جای کارزار معشر خویش و زنیت معالج علاج کننده
معاقب عقوبت کننده و عقوبت کرده شده معاهد آنکه با تو عهد بسته باشد معبر خواب گذارنده
معبر کرس دان معتدی بیدادگر معتدون جمع معترض السبیل راه زن معترک حرب گاه معتق
آزاد کرده شده معتقه زن آزاد کرده شده و می کهنه معجب خویشتن بین معجزه آنکه خلق را عاجز
کند معجزات جمع امره معجوزه زن بزرگ ترین باب معجم در قفل کهه حروف المعجم آب
ت ث الخ معدل آنکه عدول را تزکیه کند معدم درویش معربد آنکه میان همه مان خصومت انگیزد
معر ابر نه معزز عزیز کننده معزم تعوید فروش معسر درویش معسرون و معاسر جمع معسکر لشکر
گاه معصر ابر باران نزدیک رسیده معصرات جمع معصفر جامه بگل کاجیره رنگ کرده
معطل زن بی پیرایه معطی عطا دهنده معفر خاک آلوده معقبات فرشتگان نگاه دارنده
معلم آموزنده معلمه شکاری معلم آگاه کننده معلی تیر هفتم قمار معیلا پای رجوالا
معمّا آن چیت که پوشیده بود معنی او معید آفرینده دیگر بار معین یاری دهنده و یاری کننده

مغاضب خشم گیرنده مغتلی جوشیدن مغتنی نیاز کننده و سرود گوینده مغیث فریادرسنده
مغیره آن آب که بران غارت کنند مفاضه زنی که بزرگ شکم بود مفترض فرمود خدای تعالی مفتی
جواب دهنده مسئله مفحش زشت گوی مفحم آنکه شعر نتواند گفت مفخم گران زبان مفرد آنکه
حج کند با عمره مفسد آنکه او را دوست ندارند مفسدون جمع مفسد مفلت آن زن که شوی بجوید
بهانه آرد مفضاة آن زن که رهگذر بول و دیگر او یکی شده باشد اناء مفعم آوند پر مفلج
دندان گشاده مفلح نیکبخت و پیروزی و پاینده مفلقون جمع مفلق آنکه شعر نیک گوید مفلک
پستان چون باور رسته مفلل رخنه شده مفند آنکه نداند که چه میگوید از خرفی رجل مفوه
گو سخن فصیح مقاتل جای جنگ مقاتله با کسی جنگ کردن مقارب چیزی نیک نه بد
مقارنت با کسی قرین بودن مقاسات رنج کشیدن مقاطعه با کسی وا بریدن مقام جای
مقامر قمارباز مقانق آنکه سخن از بن گلو گوید مقتدر توانا مقتدی اقتدا کننده مقتدای
بدو اقتدا کنند مقتر درویش مقدس پاک کننده مقدم فراپیش کننده مقدمة الجیش فراپیش
روی لشکر مقدم العین گوشه چشم از سوی بینی مقرب فرشته نزدیک کرده شده مقربون
جمع مقرنس خانه بچوب بسته کرده مقری قرآن خوان مقسط دادگر مقسطون جمع مقسم سوگند
خورنده مقصر کوتاهی کننده باز گشته مقعد برجای مانده مقله پیه چشم مقل اندک مال مقنطره بر هم
مقنع خوددار مقنی کاریزکن حاجب مقوس ابروی چون کمان مقیت توانا و قوت دهنده

مکاتبه

مکاتبه با کسی نامه نوشتن مکاتب آنکه خود را باز خرد مکاری خربنده مکابره چیزی که دارند انکار
کند مکاشحه با کسی دشمنی کردن مکالمه با یکدیگر سخن گفتن مکلثم گرد روی کب کهن مکتب آنکه خط
آموزد مکتب دبیرستان مکث درنگ مکتسی جامه پوشنده مکذب دروغ گوی دارنده
امرأة مکعب زن نار پستان که مهرا بر یکدیگر نشسته مکلب آنکه سگ را صید کردن آموزد
مکلبون جمع مکلب سگ شکاری ملاء چادر رجل ملاخ ای ملیح ملامه فراهم آوردن میان
دو چیز ملاحظه نگریستن بگوشه چشم ملاطفه با کسی لطف کردن ملاعبه با کسی بازی کردن ملبن خشت
زن ملتحی ریش دار ملمع دو رنگ ملمه حادثه و نازله ملول سرسه چوب مماثله با یکدیگر ماندن
مماکسه با کسی مکاس کردن ممرش آنکه صبور بود در خصومت ممرض بیمار دار ممرق سرود گوی
گدایان ممزق پاره کرده شده ممسک بخیل ممیت میراننده مناخ آنجا که شتر خوابانند منادی
ندا کرده شده منادمه ندیمی کردن منازعت جنگ کردن با کسی مناسب درخور مناظره با کسی
حجت کردن منافث همراز منافقت دورویی کردن منافق دورو مناقشه با کسی در حساب
مبالغه کردن مناقضه قول کسی را رد کردن منتجب و منتخب برگزیده منتخمه رنغند تغلو افشرده
منخر سوراخ بینی مندمل از بیماری به شده منذر بیم کننده منزل الف گشته بجای بازن
منشی شعر گوینده و نویسنده منصف می با نیمه آمده منعل و منعل به نعل بسته منقلب بازگشتن
منقله آن جراحت که استخوان ازو بیرون کنند منقی پاک کننده منقی مویز معروف و پاک کرده

شده منکر انکار کننده ش منکر خلاف معروف ش منت قوت ش منیب آنکه بهر چیزی بجای
باز گردد ش منزوش کسنده و در وی شبها یا ش منیته آرزو ش منی جمع موات مرگ ش موافات با کسی برادری
کردن ش موا خذه کسی را بگناه گرفتن ش موازات با کسی برابر بودن ش کسی را در چیزی بهیچ و پنهان
داشتن ش موالات پیاپی کردن ش موتان مرگ چهار پایی ش موتت نوعی است از دیوانگی ش موتفکات
بادهای متفاوت در جستن و شهرهای قوم لوط الواحده ش موتفکه ش موتم مقتدی ش موفقت
با کسی سازکاری کردن ش موثق استوار داشته ش موجب واجب کننده و واجب کرده ش موخر کرشه
چشم از سوی کرش ش موخر فرا پس دارنده ش موتب لعب آموز ش مودب آنکه ادب آموزد از کسی
موذن ش موتسر و موتسع توانگر ش موسرون و موسعون جمع ش موسی استره ش مواسی جمع ش موصده در بسته
موضحه جراحت که استخوان پیدا کننده ش موق و موق گوشه چشم از سوی بینی ش اماق جمع ش موقده
آتش افروخته ش موقن بیگمان ش مولد آنکه عرب خالص نبود ش موقل آب هضم از ریعقب ش موثن
ایمن کننده و باور کننده و گرونده ش مومنون جمع ش موثث ماده ش مونث ریاکه ماده زاد
مونس همراز و در روز پنجشنبه ش مهاجرت از زمینی بزمینی رفتن ش مهاجرون یاران رسول صلعم
که از مکه بمدینه آمدند از برای اسلام الواحد مهاجر ش مهتدی راه راست یافته ش مهجع جای
مهذب پاکیزه ش مهر کره اسپ ش مهار رو امهار جمع ش مهفهف و مهفهفه و مهفهفه زن باریک میان
مهلکه انگشت ش مهارت ش مهتاب گوارنده ش مهند شمشیر هندی ش مهندس تعبیر کننده ش مهتا گوارنده

میم کج راه راست ش میسر آن کند ش

باب الميم المكسورة الف

بمایه صدهاینان دوست
میون و مات جمع ش مبذله جامه همه روزی ش مبراه زنده ش مبرده سوهان ش مبری کارد قلم ش مبزغ نیشتر یطار
مبارکه نسپار روزها ان بنیه کنند ش مبضع نیشتر رگ زدن ش مبلطام بزرگ شکم ش متلاقه مال بسیار تلف کننده
مثال مانند ش امثل جمع ش مجثنه پرز ش مجدار آنچه در میان کشت بپای کنند تا مرغان از و بپرهیزند
مجراف و مجرفه پای روب ش مجزه سوزن جولاهه ش مجمر آنچه بوی خوش در و سوزند ش مجامر جمع
مجنب سپر ش مجول پیراهن ش مجول حقیبت ش مجره دوات ش محته قلم تراش ش محجاج میل جراحت ش محجزه
میان بند ش محجم و محجمه شیشه حجامت کننده ش محجن چوگان ش محذ انشکرده ش محراب جای امام
در مسجد و اشراف مجلس ش محاریب جمع ش محرات آتش سوز ش محراف میل جراحت ش محراک دوات
سوز ش محواضه اشتنان دان ش محزمه آن رشته که خرما بدان بندند ش محش توبره ش محشه داس کیاه
محصد داس درو کر ش محصد رشته ش مخفل دوال آسیا ش محقن بست دان ش محلب کاو دوشه
محلق استره ش محنت آزمایش ش محن جمع ش محور آهنی که چرخ چاه بدو ش مخضب تغار رنگ رزی ش مخلاة
توبره ش مخلب ناخن شیر و چنگال مرغ ش مخیط سوزن مداد آنچه بدان نویسند ش مده ریم ش مدد جمع
مدخنه دود کدار ش مدرار ریزان ش مدراس آنجا که تورات خوانند ش مدعس نیزه ش مداعس جمع ش مدقه
کلوخ کوب ش مذبه مکس ران ش مدیج کارد ش مذان زنان که همیشه پسر زاید و آن دو کنار الیه للواة
لها ش مذوبه آن دیگ که در و روغن گدازند ش مرآت آینه ش مرباع چهار یک اول باران مربط رسن

مرجل دیگ رویین مرداس آسیای دست مرداس کلوخ کوب مرزه قوت مرست لنگر کشتی مرسل
تیر ناوک مرشحه و مرشح و مرشف آب چین مرشم برکه بر نان زنند مرصاد دراه فراخ مرضض
دسته سیر کوب مرط و مرطیت ازار جادو ویا مرفد قدح بزرگ مرفق آنجا دست زکار کاری مرافق
جمع مرفقه بالش تکیه مرکاز پرکار مرماة تیر نشانی مروحه بادبزن مرود چوب سرمه مریه
دروغ مریخ بهرام وآن ستاره ایست بر آسمان پنجم مزاج آمیزش مزبر جمع مزراق زوبین
مسبح مهره تسبیح مسبار میل جراحت مسحار تنور سوز مسحاة بیل مسرجه چراغ پایه مسرود درفش
مسطح چوب میان خیمه مسطر خط مسمع گوش مسامع جمع مسعار و مسعر آنکه جنگ انگیزد و تنور
مسعار و مسعر آنکه قوی بود در سعر کهن مسفره جاروب مسف چوب سای و ماله بزرگ
مسک مشت مسکیر کفگیر انگشتر مسکن جای رهب کین جمع مسله جوال دوز مستی جوال دوز
مسمار میخ آهنین مسامیر جمع مسن سنگ استره مسواک مساوک جمع مشجب و مشجر سه پایه
مشربه جای آب مشارب جمع مشرط حجام مشعب و دست افزار کاسه گر مشعل و مشعل دان
مشاعل و مشاعیل جمع مشفر لب شتر مشقات چراغ پوش مشلوز زرد آلوی شیرین بسته مشمش
زرد آلو مشمعه شمعدان مشناه همه کس او را دشمن دارند مصباح چراغ مصابیح جمع مصبه آب
دستان مصبحه چراغ مصداف روزن خانه مصدغه بالش سر مصر شهر جامع و نام ولایت
امصار جمع مصراع نیم بیت و نیم در دو لخت مصر دو نان مصقع قوی در سخن مصغله آنکه بدو

روشن کننده مصاقل جمع مصیده دام مصاید جمع مضحک بسیار خنده مضراب دام جمع مضرب
زخمه چنگ و عود مضمار میدان اسب میان بار اسب مطبخ دیگ مطخه کوی بازی مطرده نیزه
مطرقه خایسک و چوب پنبه زن مطعم طعام مطعام خواره مطعن نیزه زننده مطفحه کفگیر مطلقه جو
بسیار طلاق مظله سایه بان معبله پیکان پهن معجار زن بزرگ سرین معجزه میان معذار
بغه معاذیر جمع معراج نردبان معاریج جمع معراض آهن فولاد و تیر بی پر معرض جامه که
کنیزک در ان عرضه کنند معزف آلت لهو که بزنند چون چنگ و رباب معازف جمع معزی
بز معشار ده یک معصب رگ بند و سربند و جای دست بر انجن معضد بازو بند و توشه
ران معرفه چیزی بر دوش افکنند معطار زنی که بسیار عطر بکار دارد معطال زن بی پیرایه
معلف آخر معیار پای سنگ ترازو مغرفه کفگیر مغزل دوک مغازل جمع مغزله دوک
ریس مغلاق کلیدان مغوار بسیار غارت مغرز سیخ کباب و تنور سوز مفتاح و مفتح
کلید مفاتیح و مفاتح جمع مفصد نشتر رگ زن مفصل زبان مفضاض و مفضه کلوخ کوب
مفضال فضل کننده مقدار اندازه مقادیر جمع مقدام پیش شونده مقدحه آتش زنه مقراض
مقرعه چوب قرعه منقش ناخن بر مقصره چوب کازر که بدان جامه کوبد مقط آنچه بر آن
قلم زنند مقطره کنده که بر پای دزدان نهند مقطع کازر مقطل اره مقلی جام مقلاة تابه
مقلاد و مقلید کلید مقالد و مقالید جمع مقلمه قلم دان مقمعه چوکش مقامع جمع مقلده

گبخنه ش مقنعه ش معترس ش غلاف کمان ش مقتل رخیل ش مکثار بسیار گوی ش مکنسه جاروب ش مکیال پیمانه

مکاییل جمع ش ملبن کالبد خشت ش ملح نمک ش ملحی نمک فروش ش ملحفه چادر ش ملزام ابزار ش ملزم خوک کاردگر

ملعقه کفچه طعام ش ملت کیش ش ملل جمع ش ملبقه دوات شور ش ممحض طرف شیر زن ش ممشاط شانه دان

ممطر جامه باران ش مملحه نمک دان ش منبر ش منابر جمع ش منغض کمان پنبه زن ش منقاش موی چین

منجاب آن زن که فرزند نجیب زاید و تر لیسی پر ش منجل داس ش منخار ادون ش منخاب پنبه

منحوطا مندامس زن سبک ش مندف کمان پنبه زن ش مندغه پری که در نان زنند پایه اهمین

منصف خدمتگار ش منفخ دم آهنگر ش منقحه پنبه پایه ش منفعه دیگ سنگین ش منوال آن چوب که جامه بر روی جا

بپیچند ش منهج راه فراخ ش مناهج جمع ش منا آنجا که قربان کنند در حج ش مهاد بستر و آرامگاه ش مهدی

طبق هدیه ش مهذار بسیار گوی ش مهرجان مهرگان و آن شانزدهم ماه بود ش مهراق زن بسیار خنده

مهنه خدمت ش ثیاب المهنه جامهای خدمت ش میبر سوزن ش میتده میخ کوب ش میثاق پیمان

مواثیق جمع ش میثر ش زین کش ش میثره بالشت زین اسب ش میجره دارو دان ش میجنه کدنیک گازر

میذنه مناره ش میراث ش مواریث جمع ش میزاب ناودان ش میزان ترازو و نام برجی است

موازین جمع ش میزر ازار ش میسم آهن داغ ش مواسم جمع ش میشعه شفت جولاهه ش میضا آنجا که

میعاد وعده و وعده جای ش مواعید جمع ش میقات هنگام و آن جای که از آنجا احرام حاجیان

بود چون ذات عرق اهل عراق را و یلملم اهل یمن را و ذوالحلیفه اهل مدینه را و جحفه اهل شام را

دون

و قرن اهل نجد را ش مواقیت جمع ش میقد جای آتش ش میقعه خایسک و ارزینه و آن چوب که گازر

بدان جامه کوبد ش مواقع جمع ش میکال و میکائیل فرشته روزیها ش میکله دیگ سفر ش میلاد وقت زادن ش

مرالید جمع ش میل چوب سرمه و سه یک فرسنگ ش امیال جمع

کتاب النون باب النون

المفتوح ناب دندان پیشتر ش انیاب جمع ش نابت رونده ش ناجذ دندان خرد ش نواجذ جمع ش ناجس

آن درد که از وی کسی به نشود ش ناجش جبا ش ناجع خون تازه ش ناجی رازگوینده ش ناحل نزار ش ناحیت

سوی ش نواحی جمع ش ناخر استخوان پوسیده ش نادی انجمن ش نار آتش ش نیران جمع ش نارجیل جوز هندی

نازل فرود آینده ش نازله سختی و واقعه ش نوازل جمع ش ناسخ منسوخ کننده و نسخت کننده ش ناسک عابد

ناسکون جمع ش ناسور ریشی که بر گوشه چشم آید و غیر آن ش ناس آدمیان ش ناسی فراموش کننده

ناشزه آن زن که با شوی خلاف زند ش ناشئة اللیل ساعتهای اول شب ش ناصب بپای کننده

ناصح نکوخواه و درزی ش ناصر یاری کننده ش ناصف خدمتگار و در طبری آب ش ناصور مانند ناسور

ناصیه موی پیش ش نواصی جمع ش ناضب بعید ش ناضح شتر آبکش ش نواضح جمع ش ناضره تازه ش ناظر

و ناظور دشتبان و باغبان ش ناطف حلوای جوز مغز ش ناطفی ناطف فروش ش ناطق گویا و گو سخن گوی

ناظر نگرنده ش ناظره چشم ش نواظر جمع ش ناعوره پره آسیا ش ناعل نعل بند ش ناعمه زن نازک

اندام ش ناعمات جمع ش ناعوره آسیای آب ش نافجه نافه مشک ش نافذ گذرنده و روان ش نافطه گوسفند

نرینه و گویند ماده ش نافقه ولای نافقه هیچ اوراش نرینه و نه شیشه ش نافع سود دهنده ش نافقا

سوراخ موش دشتی نافله ترسی و آن طاعت که نه فریضه بود و نه سنت نوافل جمع نایه دور کننده
ناقه سیم گزین و درخشنده ناقر چنگ و چنگ زننده ناقص کم آینده ناقض شکننده ناقل جا بجای
بجای شونده ناقور بوق و صور ناقوس آنچه ترسایان در وقت نماز زنند نواقیس جمع
ناقه از پا بری بشده ناقه شتر ماده ناموس رازدار ناموس الاکبر لقب جبرئیل ع نامی نامی ستایش
نامی افزاینده نوامی جمع ناهد کنیزکی که پستان او بر خاسته بود نواهد جمع ناهض ناهضه
گوشت میان بازو و بچه کبوتر که فر اپر بر آمده باشد ناهل تشنه و سیراب ناهک سپنده
است ترا ناب قایم مقام نواب جمع نایبه تب هر روزه و داهیه نوایب جمع نایحه نوحه
کننده نوایح جمع نایره آتش نایل عطا و عطا دهنده نایم خفته نایمون و نوام و نوم و نیام
جمع سوق نائمه بازار کاسد نبا خبر انبا جمع نباذ نبیذ فروش نبات گیا نبات ار ستن
نیح آمده نبجه کربت نبز لقب انبار جمع نبض آن رگ که طبیب چند از سر دست نبط و نبیط
گروهی اند در سواد عراق الواحد نبطی نبل تیر نبال جمع نبی آگاه کننده از خدای تعالی
انبیا و نبیون جمع نبیل گرانمایه و با فضل و چابک نبیه آگاه کننده نتش نقطه سفید
که بر ناخن افتد نتن بوی بد نتاج زادن ستور نتیجه زاده چیزی نتایج جمع نثا خبر نثر سخن
پراکنده نثره ستاره ایست ناهرا نثور زن بسیار فرزند نثوله جامه کهنه نجات رستگاری نجاح
پیروزی بحاجت رسیدن نجاحه آن زن که بیرون شود از زناع بکار در و دگر نجد زمین بلند قوله تعالی

وهدیناه

وهدیناه النجدین ای طریق الخیر والشر و قیل الثدیین نجده و نجید سخت دلیر نجر اصل نجم نجس پلید
یعنی نجلا فراخ چشم نجم ستاره و نامی است پروین را نجوم مدت نجوه بالا نجوی راز نجیب بسیار
نیک و گزیده نجاب جمع نخس آن درد که از و به شود نخیخ چون سیاه نخی همراز و لعب نوع بیغر
نخار شتر کش نخاد در شنده نخاس مسکر نخف لاغری و زاری نخر جای کهن بینی از سینه نخور
جمع یوم النحر روز عید گوسفند کشان نخس بد اختر نحوس جمع نحل زنبور عسل
نحو قصد و طرف و مانند و دانستن اعراب نحیف و نزار نحوس آخر چیز نخب گزیده
نخره نوازنده نحیح پیچه فروش نخوت بزرگواری نخیه سر ز و پیش در هم نخل خرما بن نخره کهنه و پوسیده
نخل خرما بن ندب آنچه در میان کسی پرچون گروینده ندبه نوبت ز با زنی ندا آنیه پیشی ندیا
ندمان پشیمان و هم کاسه و هم نشین ندما جمع نذره و نذری جای حدیث کهن اندیه
جمع ندی نم ندیف پنبه زده ندف پنبه زدن نذر و جب کرده نذور جمع نذیر بیم کننده
و نام رسول ص نرجس نرگس نزاع خصومت و آرزو مندی نزقوم سبک و زیرک و ابه
نزاهت پاکیزگی نزغات فریبهای شیطان نزه پاک و خرم نزله زکام نسا رگ ران در پای دام
رگ اندرون ران نسیج باقی نسج بافنده نساخ بسیار نویسنده نسب خویشی نسب
جمع نسخ منسوخ کهن نسخه گرفتن و زایل کردن نسیدن نسر گرکس نسل زه و زاد نسمه شخص
نسناس دیو مردم نوعی اند از خلق که یک پای جهند نسیب غزل و آنکس که زر وی است نسیکه آنچه

قربان کننده نسیم باد گرم خوش آینده نسی فراموش کننده نث نشسته نشا بیرون شتاب گرک
نشاط خوش شدن انشب مال و عقار نشر دمیدن بوی خوش نشوان مست نشو بر بالیدن
نشیج گریه با واز نشید شعر نشک گوشت ابه نصاح نصیحت کننده نصال پیکان نصل پیکان
پهن نصول و نصال جمع نصب بیخ نصب هر چه پای کنند از برای پرستش و اعراب زبر
نصران و نصرانی منسوب نصاری جمع نص آیه و حدیث مرفوع نصوص جمع نصف دو
نصر یاری کردن نصیر ناصر نصوح توبه خالص که ازان باز نگردد نصیب بهره انصبا جمع نصیح
ناصح نصیف مقنعه و نیمه راه نضارت تازگی نضر و نضیر زر نضرت تازگی روی نضید
کالای بر هم نشسته نضی چوب تیر نطاق کمر فروش نطع نطف نشسته نطوع کاوش زبان
نطحه گوسفندی که بر زخم شاخ مرده بود قوم نظاره قومی که می نگرند در چیزی نظافت پاکیزگی
نظام لشکر نژاد نظم کننده و مروارید را در رشته کشید نظره جلت نظم سخن را رشته کشیدن بیرون
نظرانند نظایر جمع نظیف پاکیزه رجل نعار رجل فتنه انگیز نعام شترمرغ الواحد نعامة نعش نان
نوت جمع نعیم پیش باده نعاج جمع نعش جنازه و چون مرده در آن باشد نعم چهارپایان انعام جمع
انا عیم جمع جمع نعمت و نعیم ناز و آسایش نفخ و نفاخ پف نفبه جرعه و آواز خوش نفاث
و نفاخ دمنده نفاذ روان شدن قضا و فرمان و بیرون گذشتن نفاط نفط انداز نفخ دمیدن
نفر گروه مردم از سه تا ده نفرت رمیدن نفس دم انفاس جمع نفس تن و جان و خون

دلی

ودستی نفوس جمع نفع سود کهکشان نفی دور کردن نفقه واجب زن بر شوی نفقات جمع نفل
غنیمت و طاعت انفال جمع نفل طاعتی که نه فریضه بود و زیستن نفیس قیمتی نفر گروهی که از برای
کاری بیرون آیند نقا پاکیزگی نقاد سره کننده نقار کننده گر نقش نقار نقوش جمع نقاش نقار
گر نقاط نقطه زننده نقال بار کش نقاوه پاک شدن نقب سوراخ کردن نقع گرد نمو انقاد فی
نقد و جمع نقص کم کردن نقض عهد شکستن نقل از جایی بجایی شدن نقوع دارو یا که در آب
کنند نقیب سالار نقبا جمع نقیر سوراخی که در پشت هسته خرما بت و لاک که آرد در دو رشته
نقیع شراب که از مویز زنند و دارو یا که در آب کنند نکال عقوبت نکبا بادی که در میان دو راه
این چهار راه معروف بود نکبت بد حالی نکبات جمع کرع زن کوتاه نگار نقار زمانه فروید
نم سخن چین و بستر زیلو نمر پلنگ نمرقه بالشت نمارق جمع نمش نقطه
که بر ناخن افتد و نقطه سفید و سیاه نمط گروه و نوعی و جامه بار کشیده یا فرش نمطی نمط فروش
نمل مورچه نمله یکی و آن ریش که بسیار کند نمیمه سخن چینی نواه هسته خرما نوال عطا
نور شکوفه انوار جمع نوم خواب نوی دوری نهار روشنائی روز نهب غارت کردن
نهج راه فراخ نهر جوی انهار جمع نهشل مردم پیر و چراغ و گرگ نهی باز داشتن نهمت
و آرزو نهیق بانگ خر نیران آفتاب و ماه نیر روز نور دهنده نیف زیادت نیق بیخ نیغه از ...
نیل عطا **باب النون المضموم ب** نباح بانگ سگ نبوت پیغمبری نبج و نجبه برگزیده

نخاس ش مس ودود ش نخورت بد اختر ش نخاع مغز مهره پشت ش نخاعه و نخامه بلغم که از دهن بیرون
اندازند ش نخاله سبوس ش نخجه گرینده ش نده بر آمده گریستن ش نزل روزی و آنچه پیش آینده نهند ش نزول
فرود آمدن ش نزهت پاکیزگی و خرمی ش نسخه آنچه از و باز نویسند ش نسخ جمع ش نسک قربانی ش نشاب تیر ش
نشور برانگیختن و خشم گرفتن ش نصب هرچه بر پای کنند از برای پرستش و عذاب و رنج ش انصاب
جمع ش نصرت یاری ش نضار زر ش نضج پختگی ش نطفه آن آب که بچه از و آید ش نطف و نطوف جمع ش نطق سخن
گفتن ش نعاس خواب ش نعمان لاله کوهی ش نعاس زن زاغ ش نقاوه بهترین چیز ش نقایه ضد نقاوه ش
نقبه گر ش نقره زر و سیم گداخته و گو آبستانیده در رود ش نقرة القفا گوی پس سر ش نقطه پرگار
بر میان دایره ش نقط جمع ش نقل نم کرده ش نکته نکت و نکات جمع ش نکول از سوکند باز ایستادن ش نکحه
بسیار نکاح ش نمر زرنگ ش نمش گونه ری و بازگشت بیماری ش نمرقه بالش ش نمارق جمع ش نور روشنائی
انوار جمع ش نور روشن کننده ش نوره آهک ش نوش درم ش نومه کسی بسیار خواب کننده ش نون ماهی بزرگ و دوات
انوان و نینان جمع ش نونه چاه زنخدان ش نهاق بانگ خر ش نهبی هرچه بغارت بیارند ش نهبه خرد
نهب جمع **باب النون المكسورة** ش نبرفانه جو و گندم انبار ش جمع نتاج زه و زاد و بچه
دوال میان ش نثار ش نجار اصل و قوم نجارت درود گری ش نجس پلید ش نحریر زیرک دانا ش نحل زنبور ش نحله عطا
ندیمت ش انداد جمع ش نزاب زن ش زنان الواحدة امرأة من غیر لفظها ش نسرین و نسترن ش نسوان
زنان ش نسیان فراموشی ش نسیه ضد نقد ش نسی الوی حیض ش نصاب اصل مال که بدان قدر رسد که زکوة

اجب

واجب شود و آن از نقره دو حبه درم است و از درم پنج مثقال ش انصاب جمع ش نصف نیمه و دوات
نصوان ش نیک و از بسیاری رقص لاغر شود ش نطاق کمر ش نظام الامور نوای کارها ش نعم الرجل نیک مرد
زید ش نعل نعلین کفش ش نعمت ضد شدت ش نفاس زائیدن زن و گویند خون که بعد از زائیدن فرزند
بود ش نفاق دورویی ش نفطه آبله ش نقاب روی بند ش نقب ش نقبه جمع ش نقرس درد پای ش نقس سیاهی دوات
انقاس جمع ش نقو استخوان مغزدار ش انقا جمع ش نکاح زن خواستن ش نکث ریسمان تافته ش انکاث
جمع ش نکس مردم فرومایه ش نکل بند ش انکال جمع ش نهایت پایان کار ش نهایات جمع ش نیابت بجای
کسی ایستادن ش نی قلم ش نیل رود مصر ش نیلات جمع **كتاب الواو باب الواو المفتوح**
وابل باران بزرگ قطره ش واجب گذاردن ش وجوب جمع ش واجدی نیاز ش واجدون جمع ش واجب
و واجله رسیدن ش واحد یکی ش واحدون و وحدان جمع ش وادی رود ش اودیه جمع ش وارث میراث
گیرنده ش وارثون و وراث و ورثه جمع ش وارد رسنده ش وارد شفته آویخته لب ش وارش
طفیلی در طعام ش وارق فراخ شجره ش وارقه درخت سبز با برگ ش واری آتش بر کننده ش واسع
فراخ عطا و بی نیاز و دانا ش واشی غماز ش وشاة جمع ش واصب دایم خالص و درد ناک ش
واصف صفت کننده ش واصفون جمع ش واضح روشن و پیدا ش واضع نهنده ش واعظ پند دهنده ش وعاظ
جمع ش واعیه بانگ ش وافر بسیار ش وافی وفا کننده ش وافه دم خانه چلیپا ش واقعه حادثه سخت
و بالای رستخیز را ش واقف دانا ش واقف کننده و ایستاده ش واقیه و واقی نگاه دارنده ش

والکر شت زننده ٭ واله پدر ٭ والدون جمع والده مادر ٭ والدین مادر و پدر ٭ والع دروغگوی ٭ واله حیران ٭
والیا کاردار بندگان و میر شهر ولاة جمع ٭ ولی دوست دارنده ٭ واهب بخشنده ٭ واهبون جمع ٭ واهف
خدمتکار خانه چلیپا ٭ واهی دوا ای سست ٭ وباء بیماری عام ٭ وبال سرانجام بد ٭ وبر پشم شتر ٭ اوبار جمع
وبل باران بزرگ قطره ٭ وتد میخ ٭ اوتاد جمع ٭ وتر طاق و یگانه ٭ اوتار جمع ٭ وتر زه کمان ٭ وتیره طریقه ٭
وثاق بند ٭ وثن بت ٭ اوثان جمع ٭ وثنی بت پرست ٭ وثیقه استواری ٭ وثام خرید و فروخت ٭ وثابین
جمع ٭ وجد آرزو ٭ دل تنگی و غم ٭ وجده توانگری ٭ وجع درد ٭ اوجاع جمع ٭ وجیع دردمند ٭ وجل ترس ٭
وجنه رخسار ٭ وجور داروئیکه بمیان دهان فرو کنند ٭ وجه روی و گونه ٭ اوجه و وجوه جمع ٭ وجیه
روی شناس و با آبروی ٭ وجیز مختصر ٭ وحدت یگانگی ٭ وحش رمنده ٭ وحشی بیگانه ٭ وحوش جمع ٭ وحشت
اندوه و تنهایی ٭ وحل خلاب ٭ اوحال و وحول جمع ٭ وحی الهام و پیغام و سخن پنهان ٭ اوحاء بشارت
وحید تنها و یگانه ٭ وخامت ناگوار شدن ٭ وخش فرومایه ٭ اوخاش جمع ٭ وخم ناگوار و خواخ
کنده از فربهی بسیار زرد گوشت او ٭ وخیم ناگوارنده ٭ وداک خریش فروش ٭ وداع بدرود کردن ٭
ودج رگ زدن ٭ ودجان دو ٭ اوداج جمع ٭ ودق بارانیکه پیاپی بارد ٭ ود دوست ٭ و مطیعان
ودید دوست ٭ ودیت لاف ٭ ودایع جمع ٭ ودیقه گرمای نیم روز ٭ وذی آن آب غلیظ که از پس
بول آید ٭ وراء تو ٭ پس و پشت ٭ ورد گل ٭ و آب گلگون ٭ ورد الزعفران لاله ٭ ورس زعفران ورنگ
زرد ٭ ورشان کبوتر ٭ ورطه خلاپسی که در روی می افتد و بیخبرند ٭ ورع پرهیزکاری ٭ وراق کتاب نویس

رجل وراق

رجل وراق مرد بسیار درم ٭ ورق درم مضروب ٭ اوراق و ورقات جمع ٭ ورق کاغذ و برگ درخت
اوراق جمع ٭ شجره ورقه درخت بسیار برگ ٭ ورک سرین ٭ ورم آماس ٭ اورام جمع ٭ ورا زن حیله
وری آفریدگان ٭ ورید رگ گردن ٭ وزان وزن کننده ٭ وزن برسنجیدن ٭ وزیر دستور ٭ وزرا جمع
وسخ شوخ و شوخگین ٭ وسط میان ٭ وسط میانه ٭ وسب چیزی خوب و برگزیده و پسندیده ٭ اوسب
جمع ٭ وسق شتر واری ٭ اوساق جمع ٭ وسم داغ کردن ٭ وسمه برگ نیل ٭ وسمی باران سخت
وسن خواب سبک ٭ وسنان خفته ٭ وسواس وسوسه کننده و بانگ پیرایه ٭ وضیا دوست ٭ وسیله نزدیکی
وسائل جمع ٭ وجه وسیم روی نیکو ٭ وشم نگار کبود بر پشت دست ٭ وشواش حرف سبک ٭ وشی
نگار ٭ وشیط ناکس ٭ وشق گوشت نخجیر که بسفره برند ٭ وصاف صفت کننده ٭ وصب درد
وصف بیماری ٭ وصمت عیب ٭ وصید آستانه ٭ وصیف غلام خواند ٭ وصیفه کنیزک خورد ٭ وصیله زمین
فراخ ٭ وصی ٭ وصیت وصایا جمع ٭ وضع نهادن ٭ وضوء آبی که بدان آب دست کنند ٭ وضیع
مردم فرومایه ٭ وضیعه زنان و پنبه جامه خواب و آنچه در خانه نهند ٭ وضیمه مهمانی ماتم ٭ وطر حاجت
اوطار جمع ٭ وطن آرامگاه ٭ اوطان جمع ٭ وعث و وعثا آن ریگ که رفتن در وی دشوار باشد ٭ وعثاء
السفر رنج سفر ٭ وعد وعده کردن ٭ وعظ پند ٭ وعل بز کوهی ٭ وعوع روباه ٭ وعوعه بانگ شغال
و بانگ سگ و آب ٭ وعید بیم کردن ٭ وغی جنگ ٭ وفات مرگ ٭ وفضه تیردان ٭ وفد جماعتی که بنزد سلطان
روند ٭ وفود جمع ٭ وفر مال بسیار ٭ وفق اندازه و در خورد و سازگاری ٭ وقاحت ناخوشی و شوخی کردن

وقاد نور تاب ش وقار آهستگی ش وقت هنگام اوقات جمع ش وقر آبنیه گوش ش وقف ایستادن و چیزی
وقف کردن ش وقع شنیده وحشمت ش وقعه کارزار ش وقحه سرزم آتش انگیز ش وقر آهسته ش وقیعه کارزار و فا
جمع ش وکا بند مشک ش وکر آشیانه مرغ اوکار و وکرات و وکور جمع ش وکرشت ش وکس زیان ش وکیل
وکلا جمع ش ولا قرابت ولایت پادشاهی ش ولایات جمع ش ولد فرزند اولاد جمع ش ولد الولد نواسه
ولیجه دوست خالص ش ولیده دختر زاده ش ولید کودک ش ولیمه طوی عروسی ش ولی خداوند و دوست
و یار اولیا جمع ش ولی سستی و تاب بخشنده ش وهاج درخشنده ش وهن کند و هم اندیشه و گمان ش وهن
سستی و پاره از شب ش وهین ذکر هم الگ ری دارد ش ویح و ویل و ویس وای ش ویل نام
وادی است در دوزخ نعوذ بالله منها ش **باب الواو المضمومة** ش وثقی نیک استوار ش
وثوق اعتماد ش ودود دوستی ش ورود رسیدن و آمدن ش وسطی نماز دیگر و هشت میانه و میانه هر چیزی
و تانیث الاوسط ش وسع توانائی و توانگری ش وسعت توانستن و فراخی ش وصات وصیت
وصول رسیدن ش وصلت پیوند ش وضوء آب دست ش وضوح روشن شدن ش وفور بسیاری ش وقود
افروخته شدن ش وقوف واقف شدن ش وقوع افتادن کار و کنه آشیانه مرغ ش وکنات جمع
ولد فرزند اولاد جمع ش ولود زادن ش ولوع حرص نمودن ش ولوغ آب دهان سگ ش **باب**
الواو المکسورة ش وتر طاق ش وثار بستر نرم ش وثاق بند ش وجاه آب روی ش وجار جای
گرگ و کفتار ش وجهه آنجا که روی کنند ش ودین و قبله ش وداد دوستی داشتن ش ود دوست و درا شت

میراث باقی ش ورد عمل هر روزه ش وشخوار ش وزنت اوراد جمع ش وزارت وزیری کردن ش وزر گناه
وبره اوزار جمع ش وسد دروسه ده بانشت ش وسائد جمع ش وسط میانجی کردن ش وشایت غمزه
کردن ش وشخ آنچه در کهن افگنند ش وصال پیوستگی کسی ش وصل بند گاه اوصال جمع ش وعار دا
اوعیه جمع ش وعاط کل زرد ش وفاق در خورد و سزاوار ش وقایه نگاهداشتن ش وقر خروار اوقار جمع
وکابند مشک ش وکالت کار کسی سپردن ش وکاف پالان خر ش ولایت امیری کردن **کتاب الهاء**
باب الهاء المفتوحة ش هاگیر دشمن ش هالچه که بر روی گوی زنند ش هالت بیار باجه
کننده ش هاجر کرمگاه ش هواجر جمع ش هادی راه نماینده ش هدات جمع ش هادی کهن ش هوادی جمع ش هادیه
کاو دشتی که در پیش گله بود و عصا ش هارب گریزنده ش هاروت و ماروت دو فرشته اند در چاه
بابل آویخته ش هازل مسخره ش هاشمه آن جراحت سر که استخوان بشکند ش هاشمی آن کرده که از اهل
هاضوم و هاضمه آنچه طعام را گوارد ش هاطل باران بزرگ قطره ش هاع بد دل ش هاف کرسنه ش هاله
سرای ماه ش هالک هلاک شده ش هلکی و هالکون جمع ش هامه میان سر ش هامه جنبنده ش هوام جمع ش هامده
زمین بی نبات ش هامز بدگوی پس پشت ش هاویه نامی است دوزخ را ش هایعه بانگ سخت ش هباء
که بر روزن در آید ش هبت انگار ش هبق گل دوروی ش هبوط زمین نشیب ش هبهاب گو آب ش هبیط
شتر لاغر ش هتا پاره شب ش هتاق زن سبک دست در رشتن ش هتجا هجا یا کنند ش هجر کرمگاه
هجر جدائی ش هجس آوازی که شنوی و در نیابی ش هجعت خفتن ش هجل نشیب ش هجو نفرین چین

نکهت پدرش بنده بود و مادرش آزاد و اسب بد نژاد هذاب رشته تاب هدب برگ باریک چون
برگ سرو و سره اهداب جمع هدر باطل هدف نشانه اهداف جمع هدم ویران هدی آنچه بخانه
خدا فرستند بجهة قربانی هدیه آنچه بکسی فرستند هدیه آواز هدیل و هدیر بانگ کبوتر هذار و هذر
بیهده گوی هذر بیهوده هذیان بیهده گفتن هریسه هراس هریسه هرم سخت پیر هریر بانگ
سگ کلبت هرار ستگ بانگ کن هزار هزار دستان هزل بیهده هازل بیهده گوی هزیل
نزار هزج بانگ رعد و نام بحریست از عروض شعر هسیس آواز پوشیده هشیم گیاه ریزه
هضبه پشته و باران بزرگ قطره هطال فرو بارنده هطوت بسر در آمدن هفوات جمع
هقعه نام منزل ماه هلاک نیست شده هلاهل در خاک کشنده هلم بیا و بیار هلوع زاری کننده
و حریص و کوبنده بخیل و ترسنده هلوک زن پدسمان هلکی هلاک نزدیک شده هلهال
و هلهل جامه ست ده تنک هلهلی زیر کشنده هلیجه اهلیله همّاز بدگوی پس پشت همج مگسی
که بروی گوسفند نشیند و خر ... و فرومایه همزه وسوسه همزات جمع همس آواز نرم
هم غم و اندوه و اندیشه هموم جمع همره زن پیر همیم باد نرم و باران هن فرج هنعه نام
منزل ماه هنی گوارنده هوا مراد و کام و میان آسمان و زمین هوان خواری قوله تعالی
افئدتهم هواء ای خالیة هوجا بادی که خیمه بر کند هوایه باطل هودج کجاوه هول
اهوال جمع هون آسان شدن هو ها ضمیر ... احمق هیئت صورت هیئات جمع

هل

هیبت ترس هیت همک و انزای هیجان بر جوشیدن هیدب ... و گوشه جامه هیضه
هیعه بانگ هیف باد گرم هیفاء زن میان باریک هیقم باد و دریا هیقعه بانگ زخم شمشیر هیکل
خر بزرگ و اسب بزرگ هیاکل جمع هیمان تشنه هین آسان هیهات دور و دور باد
هبل نام بت هبوط از بالا فرود آمدن هبوع خواب هجنه زشتی هجوم ناگاه بچیزی رسیدن هدب
و هدبه ریشه جامه هدب مژه چشم و برگ درخت اهداب جمع ... هدنه
صلح هدی راه نمودن هذیل نام قبیله ای است هرمان عقل هزء افسوس هلام گوشت بختی
هلب موی و دنبال اسب و کاسموی هلبه زمان سختی هلک نیست شده همایون خجسته همهمه آواز
همت همزه بدگوی پس پشت هند ... شمشیر هندی هوان و هون خواری هیره ...
خانه عنکبوت هیام دیوانه از عشق و تشنه ... **باب الهاء المکسورة**
هبه آنچه بخشند هبات جمع هبریج ... هبرکه زن نازک اندام و نرم هجا ...
هجان شتر ... هجرت و هجران جدایی از خان و مان و بریدن از دوست هدایت راه
نمودن هراوه چوب دستی هردی ... هره گربه هرطه ... هرقل ملک روم
هرکوره زن بزرگ سرین هرمیس کاومیش هزبر شیر هلال ماه نو اهله جمع هلقام ...
هملاج اسب راهوار همت خواست همم جمع همیان ... هند ... هنیت ...
دو دست ... سیف هندی شمشیر هندی ... هیاط ... **کتاب**

الیاء باب الیاء المفتوحة ث یاشر که در پستان برآید ث یابس خشک ث یاجوج و ماجوج
گروهی اند که در پس کوه اسکندر بر ایشان بسته است ث یائس نومیدی ث یاسر مقامر ث یاسم و یاسمین ث یافخ
یافوخ میانه سر پیش سر ث یاقوت یواقیت جمع ث یباب خراب ث یبس خشک ث یتن آن کودک
که وارونه متولد شود ث یتیم بی پدر ایتام جمع ث یثرب نام مدینه ث یحموم دود و شب تیک سیاه ث ید دست
و نعمت و قوت و غیر ایدی و یدی جمع ایادی جمع الجمع ث ید القمیص آستین پیراهن ث ید المفتاح دسته
کلید ث یراعه قلم نار شیده ث یربوع موش دشتی ث یرقان علت زردی ث یرناخنا ث یسار نقیض یمین
دست چپ ث یسیر اندک و آسان ث یعبوب سیار رود و جوی بزرگ ث یعسوب مهتر ث یعفور آهو
و نام خر رسول صلعم ث یعافیر جمع ث یعقوب کبک نر ث یعوق نام بت ث یفاع زمین بلند ث یفن پیر ث یقطین
درخت کدو ث یقظ و یقظان بیدار ث یقن و یقین بی گمان ث یلب جوشن ث یلمعی آنکه هرچه ببیند بشد همچنان
باشد ث یلمق قبا ث یلملم نام جایی است که اهل یمن از آنجا احرام بندند ث یمام کبوتر خانه ث یسف ث یمن
ث یمتر ... ث یم دریا ایام و یموم جمع ث یمن نام زمینی است و چون نسبت بوی کنند یمانی و یمانیه
جمع ث یمین دست راست و قوت و سوگند ایمن جمع ث ینبوع چشمه ینابیع جمع ث یوم روز ایام جمع
الیوم امروز ث یومئذ آن روز ث یونس نوعیه ث یهوف تنزدلی ث یهماء بیابانی که در او آب نباشد
ث یهود جهود ث یهودیه جهودی و زن جهود باب الیاء المضمومة ث یبوست خشکی
ث یرناخا ث یسر آسان ث یسری ... دست چپ ث یمن خجستگی ث یمنه خجستگی ث یمنی دست راست

زلو

ث یوح نامی است آفتاب را باب الیاء المکسورة ث یس ... لغت است در الغة
رویت والله اعلم بالصواب قد وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب بعون الملک الوهاب فی
العشر الثانی و الشهر الثالث من غرة الحج الاول ربیع المولود علی ید احقر عباد الله
محمد حسین ابن جد الحاج والمعتمرین ... الحاج محمد جعفر الطبیب الشیرازی
بدار الخلافة طهران حرسها الله تعالی بحرمة خاتم الانبیاء
فی شهور سنه الف و مائتین و سبع و اربعین
من الهجرة النبویة والسلام
سنه ۱۲۴۲
م

با اج بدٍ اذ جحٍ هز زحٍ حو ٧ د

حب وا دب جد دو وهج حب ١١ ع

بج اه بز دج وز حج دو حد ذب

ها دج هه جو دز حب زا جج دب ع

حا نج هذ وو هج ذذ حه ود

هو زه حز وج دز بح او جز ع

اح بو ده بد اب جا دج جه اد

ب داجح فرس في كلها يقع

ولأبي القاسم البغدادي المعروف بالزاهي

ومدامة لضيائها في كأسها   رقت وغاب عن الزجاجة لطفها
نورٌ على ظُلَمِ الأنامل بازغ   فكأنما الإبريق عنها فارغ

وسائلةٍ تسائل عنك قلنا   رنا ظبياً وغنّى عندليباً
لها في وصفك العجب العجيبا   ولاح شقائقاً ومشى قضيباً

ولابن الرومي

آراؤكم ووجوهكم وسيوفكم   منها معالم للهدى ومصابح
في الحادثات إذا دجون نجوم   تجلو الدجى والأخريات رجوم

ولأبي الحسن القيرواني

أقول له وقد حيّا بكأس   أمن خديك تعصر قال كلا
لها من مسك ريقته ختام   متى عصرت من الورد المدام

[illegible] تمت الاسم [illegible]   تمت صفحة [illegible]

قال كالبدر وكالغصن [illegible]

قال بعضهم رأيت ام جعفر بسكرى
وهي تكتب على باب الكعبة

فدى لنفس ع [illegible]
وان [illegible] فايمة

ولكن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

وتوقى [illegible]
بعضه في دره [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

الا [illegible]
[illegible]

[illegible]
واصبح [illegible]

كانا [illegible]
[illegible]

نجم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

كاهن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

و الحافظ [illegible]
[illegible]